
كرامات
العباسية


بسم الله الرحمن الرحیم

کرامات عباسیه : معجزات حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) بعد از شهادت

نویسنده:

علی میرخلف زاده

ناشر چاپی:

نشر محمد و آل محمد (علیهم السلام)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کرامات العباسیه علیه السلام معجزات ابالفضل العباس علیه السلام بعد از شهادت

مشخصات کتاب

سرشناسه : میرخلف زاده علی - ۱۳۴۳

عنوان و نام پدیدآور : کرامات العباسیه علیه السلام معجزات ابالفضل العباس علیه السلام بعد از شهادت علی میرخلف زاده
مشخصات نشر : قم: محمد و آل محمد(ص)، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۲۴۰ص.

شابک : ۹۶۴۹۴۵۲۴۲۷ ۲۵۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی

یادداشت : چاپ ششم

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۳۳۱۱۷

مقدمه

الحمدلله رب العالمین و العاقبه لاهل التقّوی و الیقین ، الصلوه والسلام علی اشرف الانبیاء و المرسلین حبیب اله العالمین ابی القاسم محمد، صلی الله علیه و آله المعصومین ، الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا، سیّما، ناموس الدهر و ولی الامر روحی و ارواح العالمین له الفدا.

ای امیری که علمدار شه کرب و بلائی

اسد بیشه صولت ،پسر شیر خدائی

به نسب پور دلیر علی آن شاه عدو کش

به لقب ماه بنی هاشم و شمع شهدائی

یک جهان صولت و پنهان شده در بیشه تمکین

یک فلک قدرت و تسلیم به تقدیر قضائی

من چه خوانم به مدیح تو که خود اصل مدیحی

من چه گویم به ثنای تو که خود عین ثنائی

بی حسین آب ننوشیدی و بیرون شدی از شط

تویَمِ فضل و محیط ادب و بحر حیایی

در اینجـا چون دلم گرفته است و دوست دارم بـا آن حضـرت مناجـات و راز و نیاز کنم ، اکتفا می کنم به زیارت آن بزرگوار که آقا امام صادق (ع) فرمود:

سلام خدا و سلام فرشته های مقرب خدا و تمام انبیاء و رسول پروردگار و بندگان صالح و شایسته حق و تمام شهدای راه خدا و راستگویان با ایمان کامل و نفسهای پاک و پاکیزه و نیکو سیرت از صبح و شب همه بر تو باد، ای فرزند امیرالمؤ

منین (ع).

گواهی میدهم ، که حضـرتت مقام تسلیم و تصدیق و وفاداری و خیر خواهی را نسبت به آقا حضرت اباعبدالله الحسین (ع) که فرزنـد پیغمبر (ص) و سـبط برگزیـده او، و رهبر دانـای خلق ، و وصّـِی پیغمبر (ص) و رسانـنـده حکم خـدا (و ارکان و حقایق احکام دین) به مردم ، آن امام مظلوم ، و جفا کشیده از ظالمان را، به حد کمال رسانیدی .

پس خدا از طرف پیغمبر (ص) و امیرالمؤ منین و امام حسن و امام حسـین صلوات الله علیهم ، بهترین و بالاترین جزا و پاداش و صله و مژدگانی را بتو عطا فرمایـد. و بواسـطه آن صبر و تحمّلی که در آن مصائب و سـختیهایی که در یاری برادرت کشـیدی دار سعادت آخرت و نیکو برای تو باد.

خدا لعنت کند آن کسانیرا که حق ترا گرامی نداشتند و از روی جهل و نفهمی هتك حرمت کردند.

خدا لعنت کند آن کسانیرا که بین شما و آب قرار گرفتند و نگذاشتند شما آب را به تشنگان حرم حسین برسانی .

گواهی میـدهم ، که شـما مظلوم کشـته شـدی و آنچه را که خداوند متعال وعده (به شـهیدان راه حق) داده محققا بتو عطا می فرماید.

ای فرزند امیرالمؤ منین من بزیارت شـما آمده ام ، و بر شـما وارد شده ام و قلبم تسلیم امر شماست و تابع فرمان شما هستم و از پیروان شـمایم و برای شـما مهّیـا شـده ام تـا آن وقـتیکه فرمـان و حکم خـدا بظهور سـلطنت شـما فرا رسـد که او بهـترین حکم کنندگان است ، پس من با تمام قوا

با شما هستم ، نه با دشمنان شما.

من بشـما (خاندان رسالت و امامت ایمان دارم و ببازگشت شما نیز) ایمان دارم ، و از دین و آئین دشمنان و قاتلان شما بیزارم ، خدا بکشد امتی را که با دست و زبان شما را کشتند و بشما ظلم کردند.

سلام بر تو ای بنده شایسته حق و ای مطیع امر خدا و حضـرت رسول (ص) و حضرت امیرالمؤ منین (ع) و حضرت امام حسن (ع) و امام حسین (ع).

سلام و رحمت و برکات خدا و مغفرت و رضا و خشنودی خدا بر روح و بر جسم شما باد.

گواهی میدهم و خدا را شاهد می گیرم که تو از دنیا با مقام رفیع شهادت رحلت کردی .

مثـل شـهدای بـدر و دیگر جهاد کننـدگان در راه خـدا که همه خیر خواه دین خـدا بودنـد و بر علیه دشـمنان خـدا جهاد کامل کردند و با دوستان خدا و دفاع کنندگان از محبان خدا منتهای نصرت و یاری را کردند.

خـدا بشـما بهترین و بیشترین و کاملترین پاداش را عنایت فرمایـد که تا بحال با آن کسانیکه بعهدش وفا کرده اند و دعوتش را اجابت فرموده اند و از ولی امر حق و خلفای الهی اطاعت نموده اند عطا فرماید.

گواهی میدهم که تو ای اباالفضل نهایت کوشش را در نصحیت (امت ظالم) کردی ، و کمال جد و اهتمام را در راه دین خدا (و یاری آقا امام حسـین (ع) ادا نمودی . تا آنکه خدا شـما را به مقام رفیع شهدا مبعوث فرمود، و روح پاکت را با ارواح پاك سعادتمندان عالم محشور و

از بهترین منازل بهشت و نیکوترین غرفه بهشتی عطا فرماید و نام شریفت را در عالم بلند گرداند و با پیغمبران و صادقان در ایمان و شهیدان و صالحان که اینها بهترین رفیقانند محشور فرماید.

گواهی میدهم که شما هیچ سستی و کوتاهی در احیا دین نکردی و در کار خودت که عمری در راه رضای حق بوده صرف نمودی با بصیرت و حجت از جهان در گذشتی و همیشه در اعمالت اقتداء بصالحان و پیروی از رسولان خدا کردی .

پس خدا بین ما و شما بزرگوران و بین حضرت رسول و اولیاء و دوستان خدا، در منزلهای بهشتی که اهل خضوع و تقوی هستند جمع گرداند زیرا خدا مهربانترین مهربانان عالم است .

خدایا بر محمد و آل محمد (علیهم السلام) درود بفرست و در این مکان گرامی و مشهد معظم و شهر بزرگ ، گناهی از من باقی مگذار و تمام گناهانم را بحرمت این شهید راه خدا ببخش و بیامرز و هم و غم مرا برطرف ساز، تمام مرض و دردهایم را شفا عنایت فرما، و هر عیب و عاری که دارم پرده پوشی فرما، و رزقم را وسیع ساز و از هر ترس و خوف و هراس و بیم مرا ایمنی کامل ببخش ، پریشانیهایم را همه اصلاح فرما و غایبین و مسافرین مرا محفوظ بدار و دیدارشان را نزدیک فرما و تمام حاجتهای دنیا و آخرتم را که رضای تو و صلاح من و آنست ، روا فرما، ای مهربانترین مهربانان عالم .

سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند رشید امیرالمؤ منین (ع).

سلام بر تو ای فرزند سیّد جانشینان عالم

.

سلام بر تو ای فرزند اول کسیکه اسلام اختیار کرد و در رتبه ایمان بر همه امت تقدم و برتری داشت و در دین خدا از همه کس پایدارتر و در حفظ اسلام از همه مراقبتش بیشتر بود.

گواهی میدهم که تو در راه خدا و رسول و برادرت حضرت امام حسین (ع) خیره خواه بودی و امت را نصیحت و پند دادی ، در وفاداری کوتاهی نکردی ، و بهترین و نیکوترین برادر بودی و با آقا امام حسین (ع) در تحمل مصائب و شدائد مساوات و مواسات نمودی .

خدا لعنت کند امتی را که شما را هتک حرمت کردند و خون شما را ریختند و حرمت اسلام را حلال شمرده ، شما (در وفا به برادرت امام حسین (ع) بهترین صبرها را فرمودی ، و در شدائد تحمل ، و در جهاد و حمایت و نصرت ، دفاع کامل از حریم برادر نمودی و امر پروردگارش را اطاعت کردی و در راه آن حضرت فداکاری نمودی ، و ثواب بزرگ نصرت و یاری را دریافت فرمودی ، چون دیگران رو گردانیدند، ولی تو مشتاقانه شتافتی و ثواب عظیم و نام نیکو در دو عالم دریافتی و خدایت در بهشت نعیم با پدران بزرگوارت ملحق گرداند.

خدایا من خود را مهیّا به زیارت اولیاء و دوستان تو نموده ام به اشتیاق ثواب و بامید مغفرت و لطف و احسان بزرگ تو، از تو درخواستم این است که بر محمد و آل محمد (ص) درود بفرستی و بواسطه آنها همیشه روزی مرا وسیع گردانی و زندگانیم را در دو عالم پایدار و

خوش بگردانی و زیارتم را به شفاعتشان بپذیری و حیاه طیبّ (زندگی خوش در بهشت ابد) نصیبم فرمائی و مرا در صف اهل کرامت درج فرمائی و از آن خوبان و سعادتمندان که وقتی از زیارت مشهد شهر محبان و دوستانت باز میگردند، رستگار، و حاجت روا شده ، و مستوجب قطعی آمرزش گناه شده اند و عیوب و زشتیهایشان را مستور فرمودی و هم و غمشان را برطرف گردانیده ای (از آنان) قرارم بدهی زیرا تو (ای خدا) اهل تقوی و مغفرتی .

حجت اللّه که جهان حاجت از او می جوید

بابی انت و امّی بر او می گوید

سزد ارمات شود عالم از این رتبه و شاءن

آقا امام زین العابدین (ع) فرمود:

خدا رحمت کند عمویم حضرت عبّاس (ع) را که بتحقیق ایثار و جانبازی نمود و جنگ نمایانی فرمود، و خود را فدای برادرش (حسین (ع) ساخت تا اینکه دستهایش قطع شد.

و خداوند در مقابل آن (مثل عمویش حضرت جعفر طیار) دوبال به او عنایت کرد تا با آنها با (ملائکه)، در بهشت پرواز کند.

و همانا حضرت عباس (ع) نزد خداوند تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد که همه شهداء در روز قیامت بر او غبطه می خورند و تمنای مقامش را می نمایند.

جای دارد که شهیدان همگی غبطه خورند

بمقامی که تو را داده خداوند کریم

بهر هر یک همه جنّت موعود کم است

گر کنند اجر تو را بین شهیدان تقسیم

نه پیمبر نه وصیّیی نه امام و معصوم

گوئیا با همه در رتبه شریکی و سهیم

روز قیامت وقتی که کار بر مردم سخت میشود، آقا حضرت رسول الله (ص) حضرت

امیرالمؤ منین علی (ع) را به محضر حضرت زهرا (علیهاالسلام) بخاطر حضور در مقام شفاعت ، می فرستد.

حضرت امیرالمؤ منین علی (ع) میفرماید: ای فاطمه ! از اسباب شفاعت چه چیزی نزد شما هست ؟ و چه چیزی ذخیره کردی برای امروز که بزرگترین جزع و فزع و ناراحتی و اضطراب در آن است ؟

حضرت زهرا (علیهاالسلام) می فرماید: دو دست قطع شده فرزندم عباس ، برای امروز ما را کفایت می کند.

فردا نبود شفیع ما را

جز دست ز تن جدای عباس

آقا جان یا اباالفضل من چه بگویم ، در جایی که امام حسین عزیز قرآن و دین ، بفرماید: (بنفسی انت یا اخی ، جانم به فدایت ای برادر.)

گفت جایی که امامت به فدایت جانم

به چه امید و چه رو، من کنمت جان تقدیم

فضائل و مناقب و کرامات شما آنقدر زیاد است که من عاجزم از گفتار آن :

یک دهن خواهم به پهنای فلک

تا که مدحش را کنم رشک ملک

بنده حقیر این نوشته ها را که بنام (کرامات العباسیه (ع)) است به ساحت مقدّس امام زمان (ع) تقدیم می نمایم ، باشد که ثواب آن بروح برادر شهیدم شیخ احمد میرخلف زاده عائد و واصل گردد.

قم مقدّس : آشیانه آل محمّد (ص) حقیر درگاه

اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السّلام

علی میرخلف زاده

۱۸ ذیحجه ۱۴۱۹ مصادف با سالروز انتصاب

ولایت مطلقه و عید غدیر خم

برای سلامتی پسرش یک چشم داد

(پسرم به بیماری شدید و بی علاجی مبتلا شد)، کلیه معالجات بی نتیجه ماند و دکترها او را جواب کردند.

جگر گوشه ام داشت از دستم می رفت از همه جا مایوس

شده و امیدم قطع بود. به (سقّا خانه رفتم و گیسویم را به پنجره سقاخانه بستم) و عرض کردم : (یا حضرت عباس یک چشمم را بگیر و پسرم را به من برگردان).

با دل شکسته اشکها ریختم تا عاقبت با توسل به (حضرت عباس (ع)) خداوند متعال فرزندم را شفا داد.

صدهزار بار شکر.

وقتی حرفهایش تمام شد دوباره اظهار داشت آری ، یک چشمم را دادم و پسرم را گرفتم .

راست هم می گفت : یک چشمش را از دست داده گر دهی عاشق خود را تو پناهی گاهی

ببری از دل غمگین وی آهی گاهی

تو ابوالفضلی و کار تو بود فضل و کرم

رحم کن بر دل من ای که تو ماهی گاهی

لطف پیش آر و جفا کم کن و خاری بردار

از دل عاشق احوال تباهی گاهی

خسروان را بجهان رسم چنین بوده و هست

که نوازند گدائی به نگاهی گاهی

چه شود گر ز عطوفت ، نظری بنمایی

بدل غم زده چشم براهی گاهی (۱)

بیمار کبدی

(یکی از بانوان خانواده مبتلا به بیماری کبدی شد) و نظر پزشکان این بود که باید جراحی شود.

زیارت کربلا نصیبم شد، در حرم مطّهر (حضرت عباس (ع)) متوسل به حضرتش شدم و عرض کردم : (یا حضرت عباس شما جوانمرد هستید، هر کس به شما متوسل شود خدای متعال حاجتش را روا می کند و من هم شفای بیمارم را از شما می خواهم).

وقتی که به تهران مراجعت کردم دیدم آن بانو را مرخص کرده اند، در روز عمل ، جراحش اظهار داشته بود: (نمی دانم چطور شده که کیسه صفرای این بیمار خالی شده است ؟

بحمدلله از توسل به

حضرت عباس (ع) نتیجه کامل گرفتم و آن بانو هنوز حالش خوب است .(۲)

بهترین مرتبه حضرت عباس علی (ع)

اینکه سالار و علمدار شه کربلاست

دردهائی که نباشد بجهان درمانش

بخدا نام ابوالفضل بر آن درد دواست

یا ابوالفضل توئی آنکه بفردای جزا

فخر زهرا بتو و دست تو در نزد خداست

هر که امروز بود چاکرش از جان (صابر)

یاورش لطف ابوالفضل بفردای جزاست (۳)

داش علی

یکی از جاهلهای محل ما (داش علی) بود، که چند سال پیش فوت شد.

در زمان حیاتش یک روز من از توی بازار رد می شدم ، دیدم (داش علی) بازار را قُرقُ کرده و چاقویش را هم دستش گرفته و یک نفس کش جرأ ت نطق نداشت ، آن روزها هنوز ماشین و اتومبیل نبود، من با قاطر به مجالس (سوگواری حضرت سیدالشهداء (ع)) می رفتم . از سرگذر که رد شدم متوجه شدم که مرا دید وتا چشمش به من افتاد، گفت : از قاطر پیاده شو، پیاده شدم گفت : کجا می روی ؟

دیدم مست مست است ، و باید با او راه رفت ، گفتم : به مجلس روضه می روم ، گفت : (یک روضه ابوالفضل همینجا برایم بخوان ،) چون چاره ای نداشتم ، یک روضه (اباالفضل (ع)) برایش خواندم ، (داش علی) بنا کرد گریه کردن ، اشکها روی گونه اش می غلتید و روی زمین می ریخت ، چاقویش را غلاف کرد و قرق تمام شد (بعد فهمیدم همان روضه کارش را درست کرده و باعث توبه اش شده بود.)

چند سال بعد داش علی مُرد، چند شب بعد از فوتش او را

در خواب دیدم ، حال او را پرسیدم ، مثل اینکه می دانست می خواهم وضع شب اول قبرش را بپرسم .

گفت : راستش اینست که تا آمدند از من سئوالاتی بکنند، سقائی آمد (مقصودش حضرت ابوالفضل (ع) بود) و فرمود: (داش علی غلام ما است کاری به کارش نداشته باشید.)(۴)

خیل ملک ملتجی بنام ابوالفضل (ع)

جن و بشر سر بسر غلام ابوالفضل (ع)

هر که بود در دلش فروغ ولایت

می شود آگاه از مقام ابوالفضل (ع)

بوسه بخاک درش زنند به اخلاص

پادشهان بهر احترام ابوالفضل (ع)

بر سر بام جهان همیشه نوازد

کوی شهامت فلک بنام ابوالفضل (ع)

اهل وفا نیست هر کسی که نیاموخت

درس وفاداری از مرام ابوالفضل (ع)

ساقی دوران بدشت کربلا ریخت

باده رنج و الم بجام ابوالفضل (ع)

جور مخالف ببین که بر لب دریا

خشک شد از قحط آب کام ابوالفضل (ع)

گشت قیامت بپا بخیمه چو دیدند

در پی آب روان قیام ابوالفضل (ع)

چشم فلک خیره شد چو دید بمیدان

چهره همچون مه تمام ابوالفضل (ع)(۵)

خلخال

(زن و شوهر جوانی در کربلا- با هم زندگی می کردند.) یک شب شوهر آن زن متوجّه شد که خلخال های زنش به پای او نیست ، خیلی ناراحت شد و با حال عصبانیّت او را تهدید به قتل کرد.

(زن از ترس شوهرش به حرم مطهر حضرت ابوالفضل (ع) پناهنده شد) و در آنجا ماند، آخر شب خدام آمدند و گفتند: ما می خواهیم اینجا را جارو کنیم ، از اینجا برو.

زن گفت : بیرون نمی روم ، گفتند: ما نزد شوهرت می آییم و از تو شفاعت می کنیم ، گفت :

محال است از اینجا بیرون بروم ، و هایهای می گریست .

(در این اثناء دیدند گاوی خود را به صحن مطهر رسانید و در آنجا استفراغ کرد و خلخال های آن زن را که صبح با علفهای باغچه شان خورده بود بیرون آورد.)(۶)

عباس که در عشق دلی یکدله داشت

در دشت جهاد پر قافله داشت

یکروز پس از برادر آمد بجهان (۷)

یعنی ز حسین یک قدم فاصله داشت (۸)

مردم که به عشق ، جان فشانند ترا

بر مردمک دیده نشانند ترا

خورشید تمام کربلاها عباس

در پیش حسین ماه خوانند ترا(۹)

لوطی عظیم

(لوطی عظیم) به حرم مطّهر (حضرت ابوالفضل (ع)) رفت و پنجه طلاـ را از ضریح دزدید و عرض کرد: (یا اباالفضل تو با فتوتی و دست و دل بازی ، از تو نمی ترسم .)

پنجه طلا را خواست در بازار کربلا بفروشد، ترسید او را دستگیر کنند، برگشت و متحیر ماند که چه کند.

بار دوم به بازار آمد، باز جرأ ت فروش پنجه را پیدا نکرد.

بار سوم که به بازار رفت مردی به او گفت : دنبال چه میگردی ؟

(لوطی) جوابی نداد و داستان را مخفی و پوشیده نگه داشت .

دو باره آن مرد گفت : دنبال چه میگردی ؟ باز جوابی نداد.

آن مرد او را به مغازه اش دعوت کرد، و به او ناهار داد و پذیرایی کرد و بعد چنین گفت : پنجه را به من بده ، و به من گفته اند هر قدر لازم داری به تو بدهم و بعد در صندوقها را باز کرد و مبلغ زیادی را در اختیار (لوطی) گذاشت .

(لوطی عظیم) گفت : (چه خوب است

که آدم با اهل فتوّت و جوانمرد سر و کار داشته باشد.)

سپس از کرده های خود پشیمان و نادم شد و توبه کرد.(۱۰)

باب حاجاتی و عبّاس و سپهسالاری

چشم در راه بسوی تو سپاهی گاهی

چه شود با همه حسنی که خدا داده ترا

عاشقت را برسانی برفاهی گاهی

آخر ای ماه بما هم نظری داشته باش

گه و بیگاهی و گهگاهی و گاهی گاهی (۱۱)

قندیل

ناگهان توی حرم مطهّر (حضرت ابوالفضل (ع)) سر و صدایی بلند شد. وقتی آمدند، دیدند یک نفر با دو قندیل آنجا ایستاده است .

خیال کردند قندیلها را دزدیده است و او را متهم به دزدی کردند.

آن بنده خدا گفت : (قربان حواس جمع ، من سه سال پیش بی پول شده بودم آمدم خدمت آقا حضرت ابوالفضل (ع) و از آقا یک قندیل قرض گرفتم ، حالا وضعم خوب شده ، به عوض آن یک قندیل دو تا آورده ام .)(۱۲)

ادب ، طفل دبستان ابوالفضل

سخاوت ، گوی میدان ابوالفضل

ابوالفضل ای امید نا امیدان

که باشد قدر تو رشک شهیدان

تو دادی رهبر ما را رشادت

به ما آموختی درس شهادت

جوانان از تو دینداری گرفتند

ز تو رسم فداکاری گرفتند

شهید ما به خون غلیطیده توست

شهید راه عشق وایده توست

دل ما پر زند هر دم به سویت

و لیکن ره نمی یابد به کویت

بود زین غصّه اشک و آه ما را

که نَبود در حریمت راه ما را

بما از لطف خود عیدی عطا کن

نصیب ملّت ما کربلا کن (۱۳)

این مصیبت را بخوان

عـالم بزرگوار (شـیخ کاظم سـبتی رضوان الله تعالی علیه) فرمود: یکی از علمای بزرگ و معروف نزد من آمـد و فرمود: من از طرف (آقا حضرت عباس (ع)) برای شما پیغامی آورده ام .

گفتم : بفرمائید چه پیغامی است من در خدمت شما هستم ؟.

فرمود: من در عالم خواب محضر مقدس با سعادت (حضـرت ابوالفضل (ع)) مشـرف شدم ، حضـرت به من فرمود: به (شـیخ کاظم سبتی) بگو: چرا این مصیبت را نمی خوانی ؟ از این به بعد این مصیبت را هم بخوان ، و آن اینستکه

(هر وقت سوار کاری از پشت اسب بزمین می افتد در وقت افتادن دستهای خود را مثل سپر قرار میدهد و دستهایش را اول به زمین می رساند تا وقت افتادن دست حائل شود و سوار کار با صورت به زمین نیفتد.

چه حالی خواهد داشت آن کسی که سینه اش مورد هدف تیرها قرار گرفته باشد و دستهایش را هم بریده و با گرز آهنین بر سرش زده باشند و امیدش نیز از رساندن آب به خیام حرم قطع کرده باشند و با صورت به زمین افتد.)(۱۴)

دادی دو دست و دست دو عالم به سوی توست

ساقی تویی و باده ما از سبوی تو است

ای ماه هاشمی لقب و پور بوتراب

داروی درد ما به خدا خاک کوی توست

ای یادگار و زاده مشکل گشا علی (ع)

هر دل شکسته در طلب و جستجوی توست

باب حوائج همه خلق عالمی

در جمع عاشقان همه جا گفتگوی توست

از من مپوش چهره که من دل شکسته ام

خود آگهی که چشم امیدم به سوی توست

کردی وفا و تشنه برون گشتی از فرات

ای آن که عِرض آب بقا ز آبروی توست

آمد حسین (ع) بر سر تو دید پیکرت

در خاک و خون فتاده ز جور عدوی توست

آثار انکسار عیان شد به چهره اش

وقتی که دید غرقه به خون روی و موی توست

گفتا ز جای خیز تو ای یار و یاورم

بنگر خمیده پشت من از هجر، روی توست (۱۵)

سخن علامه

در ایام بیماری (مرحوم علامه امینی رضوان الله تعالی علیه)

صاحب کتاب شریف الغدیر فردی برای عیادت به منزل موقت ایشان واقع در پیچ شمیران تهران رفت ؛ و علامه سخت بیمار و به پشت خوابیده

بود.

آن فرد در ضمن حرفها گفت : آقا مثلاً ـ اگر انسان به (حضرت عباس (ع)) علاقه و محبت نداشته باشد به کجای ایمان او صدمه می خورد؟!

(علامه امینی) متغیر شده و با آن حالت نقاهت ، نشست و فرمود:

(به حضرت ابوالفضل (ع) که سهل است ، اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت ابوالفضل (ع) هستم از این جهت که نوکرم علاقه نداشته باشد، والله به رو در آتش خواهد افتاد.)(۱۶)

عباس آنکه هست رخ مرتضائیش

مانند روزگار به کار خدائیش

داده خدای پنجه مشکل گشائیش

جانها فدای جان و دل کربلائیش

مولا که بوسه بر قد طوبائیش دهد

با اشک شوق منصب سقائیش دهد

مهر و وفا بروز و شبش موج می زند

خشم خدای در غضبش موج می زند

در روزگارها ادبش موج می زند

دریای تشنگی به لبش موج می زند(۱۷)

عالم مغرور

یکی از علماء کربلا به علم خود مغرور گشته و بیچاره از ویژگیهای ارزشمند خود و علوم و نماز شب و اعمال مستحب و زهد و تقوای خویش سخن می گفت و اظهار می داشت : من از (حضرت اباالفضل) بواسطه این ویژگیها برتری دارم ، و اگر (اباالفضل) این خصوصیتها را داشته باشد مثل من می باشد، و شهادت روز عاشورا نمی تواند با علم و فقه و ... برابری کند.

حاضرین در مجلس از این جسارت و غرور او در شگفت شدند، و از جهل و نادانی او متحیر، و تاءسف می خوردند. و او همچنان بر داشته های خود افتخار می کرد.

روز بعد حاضرین در مجلس شوق فراوان پیدا کردند که خبری از مرد جسور پیدا کنند که آیا

دست از گمراهی خود برداشـته یا نه ؟. رو به خانه او آوردند، درب منزلش را کوبیدند و از احوال او سؤ ال کردند، در جواب گفتند: حرم (حضـرت اباالفضل (ع)) رفته ، آنها به حرم مشرف شدند، دیدند آن مرد ریسمانی به گردن خود قرار داده ، و سر دیگر آن را به ضریح مطهر بسته و با گریه و زاری از عمل خود اظهار ندامت و پشیمانی می کند.

موضوع را از او سؤ ال کردند، گفت :

دیشب با همان غرور به خواب رفتم دیـدم در کنار جمعی از علماء نشسـته ام ، ناگاه مردی داخل شد و صدا زد: (آقا اباالفضـل (ع)) تشریف آوردند، نام حضرت دلها را غرق سرور کرد، طولی نکشید حضرت در هاله ای از نور که اطراف چهره مبارکش احاطه کرده بود با سیمائی که حکایت از (امیرالمؤ منین (ع)) داشت .

وارد مجلس شدنـد، و براریکه ای در صدر مجلس نشسـتند، همه حاضـرین در برابر عظمت و شـکوه حضـرت خاضع و خاشع بودند، و من از جسارت گذشته خود بشدّت در ترس و اضطراب بودم .

(حضرت اباالفضل (ع)) با یکایک اهل مجلس شروع به سخن نمودند، نوبت به من رسید، فرمودند: تو چه می گوئی ؟

من هوش از سـرم رفت ، می خواسـتم خود را از مهلکه برهـانم ، و به گمـان خود حق را ثـابت کنم ، دلیلهای خود را به عرض حضرت رساندم .

(حضـرت اباالفضل (ع)) فرمودند: (من نزد پدرم (امیرالمؤ منین (ع)) و برادرانم (امام حسن و امام حسـین (علیه السلام)) علم آموخته ام و بدرجه یقین رسیده

ام ،) اما تو در دین خود و نسبت به امام شک می ورزی ، آیا چنین نیست ؟!

سپس فرمود: اما استادی که تو نزد وی درس خوانده ای از تو بدبخت تر است !

پیش تو اصول و قواعـدی چنـد است که برای جاهـل به احکـام قرار داده شـده تـا بوسـیله آنها حکم را بـدست آوری ، و (من محتاج به این اصول و قواعـد نیسـتم ، زیرا احکام واقعی دین را از منبع وحی الهی دریافت نموده ام ، و خداوند در من صـفات برگزیـده ای قرار داده از کرم و صبر و ایثـار و ... که اگر انـدکی از آنهـا میان همه شـما تقسـیم می شـد، توان پـذیرش آنها را ندارید) و در تو صفات رذیله ای چون حسد و خود خواهی و ریا می باشد، سپس با دست شریفشان به دهن من زدند.

ترس و پشیمانی از عمل زشت مرا واداشت تا با انابه و توسل به درگاهش روی آورم .(۱۸)

یا حسین ای که شد از مهر تو کامل دینم

بسته دام تو هست این دل مهرآئینم

علم افراختم از فخر بر این چرخ بلند

تا تو کردی بعلمداری خود تعیینم

من امان نامه دشمن بغضب رد کردم

تا تو بخشی ز وفا در دو جهان تأ مینم

دست در راه تو دادم که بگیری دستم

جان بپای تو فشانم که امید است اینم

چشم با تیر عدو دوختم از عالم و هست

مایل دیدن تو چشم حقیقت بینم

هر که افتد بشود با کمک دست بلند

نه مرا دست که برخیزم و یا بنشینم

پیشتر ز آنکه ببینی تن بی جان مرا

قدمی نه ز محبت بسر بالینم

از می مهر تو سیراب شدم من اما

تشنه

ماندی تو و از تشنگیت غمگینم (۱۹)

تلاش و توسل

دانشجوئی برای تحصیل علوم دینی به (نجف اشرف) رفت ، و پس از چند ماهی فهمید که درس خواندن کاری است پر مشقت ، با خود گفت : خوب است بروم در حرم (حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس (ع)) و از او بخواهم در حق من دعا کند و بدون زحمت درس خواندن ، به درجه اجتهاد برسم ، سپس رفت و چند شبی در حرم مشغول گریه و دعا و درخواست شد به امید اینکه به نتیجه مطلوب برسد.

پس از ساعتها گریه و زاری یک شب به خواب رفت و در عالم رؤ یا حضرت را دید که به خادمان فرمود: زود چوب و فلک بیاورید می خواهم این جوان را شلاق بزنم .

جوان با ترس و وحشت عرضکرد: چه گناهی کرده ام ؟!

حضرت فرمود: (چه گناهی بالاتر از این که به جای درس خواندن و مطالعه و تحقیق تنبلی و تن پروری را پیشه ساخته ای ، اگر می خواهی مجتهد شوی برو مثل دیگران درس بخوان تا ما هم کمکت کنیم).

از این داستان می فهمیم که درس را باید خواند و در حد توان زحمت کشیده و در تحصیل علوم کوشش کرد، و در کنار آن نباید توسل به حضرات معصومین و مقربان درگاهشان را فراموش کرد تا با مدد و یاری آنان بر مشکلات فائق گشته و به نتیجه مطلوب رسید.(۲۰)

ای آنکه هست عقده گشا ذکر نام تو

ایستاده انبیاء پی عرض سلام تو

خود تشنه ای و تشنه لبان مست جام تو

هستم اگر قبول کنی من غلام تو(۲۱)

شربت

در مدرسه (باقریه درب کوشک) اصفهان بودم که با شیخ

پیرمردی از اهل خوزستان آشنا شدم به او گفتم : از کراماتی که از (آقا حضرت اباالفضل (ع)) با چشم خود دیده اید برایم نقل کنید.

گفت : من وقتی که جوان بودم هر چه درس می خواندم توی مغزم نمی رفت تا اینکه یک روز خواندم که طلبه ای هر چه درس می خواند نمی فهمید.

و درس نخوانده می خواست عالم شود، متوسل به (حضرت اباالفضل (ع)) می شود تا اینکه یک شب خواب می بیند حضرت چوب در دست دارد و او را می خواهد بزند، حضرت به او فرمود: باید بروی درس بخوانی ، از خواب بیدار می شود و دنبال درس را می گیرد و از علماء می شود.

تا این داستان را دیدم دلم شکست و گریه زیادی کردم و بعد خوابم برد، در عالم خواب دیدم (آقا حضرت اباالفضل (ع) مقداری شربت به من عنایت فرمود) وقتی که از خواب بیدار شدم و رفتم سر کتاب دیدم همه را متوجه می شوم ، هنگامی که سر درس رفتم از استادم اشکال می گرفتم .

یک روز از بس از استادم اشکال گرفتم از دستم خسته شد، بعد از درس در گوشم فرمود: (آنچه که حضرت اباالفضل (ع) به تو داده به من هم عنایت کرده) اینقدر سر درس اشکال تراشی نکن .(۲۲)

عباس آنکه خوانند باب الحوائج او را

هر کار سخت و مشکل از دست او برآید(۲۳)

سقا خانه

کاسبی در بازار (اصفهان) مغازه ای داشت و کنار مغازه اش سقاخانه ای بنام (آقا اباالفضل (ع)) بود، او چون علاقه زیادی به (حضرت عباس (ع)) داشت

می گفت : آقاجان من به عشق شـما این سـقاخانه را تمیز می کنم و از آن بخوبی نگهـداری می کنم و آن را آب می کنم که مردم جگر داغ شده ، از آن بیاشامند و بیاد لب تشـنه برادرت حسـین (ع) و فداکاری و ایثار و وفای شـما بیفتند، و شما هم در عوض مغازه مرا نگهداری کن که یک وقت سارق و دزد به آن نزند.

هر روز کـارش این بود که سـقاخانه (حضـرت اباالفضـل (ع)) را تمیز می کرد و آب در آن می ریخت و یـخ می گـذاشت و مردم لب تشنه از آن می آشامیدند و می رفتند، یک روز صبح به مغازه آمد و مشاهده کرد، که تمام لوازمات مغازه را دزدیده انـد، خیلی ناراحت شد، صدا زد: (یا اباالفضل) من سـقاخانه ات را تمیز می کردم ، آب می ریختم ، یخ می گذاشـتم ، اینقدر به شـما علاقه داشتم و محبت می کردم و مردم را بیاد شما و برادرت حسین (ع) می انداختم حالا باید دزد مغازه مرا بزنند، اگر مال من برنگردد، دیگر نه من و نه تو...)

با عصـبانیت به خانه بر می گردد، روز بعد به مغازه میآید و مشاهده می کند تمام لوازم و اجناس مغازه اش سـر جایش برگشته و دو نفر دم دَرِ مغازه ایسـتاده انـد و رنگ صورتشان زرد است و مضـطربند، تا چشـمشان به صاحب مغازه می افتـد به دست و پای او می افتند و می گویند: (ای آقا ما را ببخش چون (آقا حضرت اباالفضل (ع)) رضایت شما را خواسته و اِلاّ

ما هلاک خواهیم شد.)(۲۴)

ای چَمنِ عارض تو دلگشا

دست توانای تو مشکل گشا

می دهم از مدح تو داد کلام

ای علوی زاده علیکَ السّلام

ای پدر فضل و علی را پسر

جمله شهیدان خدا را قمر

حضرت عباس و ابوفاضلی

مظهر غیرت یَلِ دریا دلی

ای اثر سجده به پیشانیت

مه خجل از طلعت نورانیت

کوکب دلخواه بنی هاشمی

مهر زمین ماه بنی هاشمی

شمع وفا نور دو چشم علی

بحر خروشنده خشم علی

زاده آزاده اُمُّالبَنین

وه ز چنان مادر و شِبلی چنین

زاده خود خوانده ترا هم بتول

ای تو برادر بدو سبط رسول

مهر و وفا خوشه ای از خرمنت

شفای جوان

بالای سر و ضریح (حضرت اباالفضل (ع)) نشسته بودم که یک وقت متوجه پیرمرد نورانی و سید جلیل القدری شدم که دو نفر زیر بغلهای او را گرفته اند، آمد در نزدیکی ما نشست . بعد فهمیدم این سید جلیل القدر (مرحوم حضرت آیه الله العظمی خوئی رضوان الله علیه) است .

سپس متوجه ضریح (آقا قمربنی هاشم (ع)) شدم و در این میان جوان فلجی را دیدم در حدود هیجده ساله که به ضریح مطهر بسته شده است .

شروع به زیارت کردم یک وقت متوجه سر و صدا و شلوغی شدم .

گفتم : چه خبر است ، گفتند: جوان مفلوج شفا پیدا کرده است .

من دویدم جلو و دیدم جوان فلج صحیح و سالم است و بلند شد ایستاد و گفت : (آقا حضرت اباالفضل (ع) مرا شفا داد)، جوان پتوی خود را برداشت و به طرف صحن فرار کرد، جمعیت دورش را گرفتند و لباسهایش را پاره پاره کردند و به عنوان تبرک بردند.

بعد شنیدم که این

جوان را سه چهار روزی است که بضریح مطهر بسته بودند و امروز شفا یافت .(۲۶)

ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب

ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب

توئی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود

بلبلان یکسره خوانند بنام تو خطب

نیست در آینه ذات تو جز نور خدا

نیست در چهره تابان تو جز جلوه رب

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

مظهر عزّت و آزادگی و فضل و ادب

نور حق ماه بنی هاشم و شمع شهدا

میوه باغ علی میر شجاعان عرب (۲۷)

به عهد خود وفا نکرد

مادری را مقابل ضریح دیدم که زیاد گریه می کرد، از او پرسیدم : چرا اینقدر گریه و زاری می کنی ؟!

گفت : من نذر کرده بودم که اگر (آقا حضرت اباالفضل (ع)) بچه ای به من عنایت فرمود، سر تا پای او را طلا بگیرم و داخل ضریح بیندازم ، وقتی که بچه به دنیا آمد طمع مرا گرفت و گفتم : (برای چه طلاها را توی ضریح بیندازم تا خدام بخورند، حضرت طلا نمی خواهد).

خلاصه زیر بار نرفتم ، (یک وقت متوجه شدم که بچه ام فلج شده هر جا او را بردم نتیجه نگرفتم).

حالا او را آورده ام و به ضریح مطهر بسته ام ، و از گفته های خود پشیمانم و توبه کرده ام ، و حاضرم به نذرم عمل کنم و آقا او را شفا دهد.(۲۸)

عباس علی تجلی قهر خدا

لب تشنه رسید بر لب نهر خدا

از زین به زمین فتاد و با درد بگفت :

ای مشک ، خجالتم مده بهر خدا(۲۹)

عنایت حضرت

عـالم عـادل نبیـل (سـید حسـین شوشـتری) رضوان الله تعـالی علیه فرمود: روزی به همراه (حـاج سـید علی شوشتری) صـاحب کرامات باهره و نیز خاتم المجتهدین (شیخ مرتضی) (اعلی الله مقامهم) برای زیارت بکربلا مشرف شدیم .

من به منزل میزبان سابق رفتم ، افراد منزل غذایشان را میل کرده بودند و چیزی هم نداشـتند، و چون از آمدن من بی خبر بودند غذایی را برای من نگه نداشته بودند، اتفاقاً پول هم نداشتم که به وسیله آن از بازار غذایی تهیه کنم .

به آنها چیزی نگفتم و از منزلشان بیرون آمدم ولی گرسنگی مرا

اذیت می کرد، بحرم (آقا حضرت ابوالفضل (ع)) مشرف شدم ، بعد از نماز و زیارت جلوی ضریح مطهر رفتم و دستم را داخل شبکه های ضریح کردم و عرض حال کردم ، هنوز حرفم تمام نشده بود که مشاهده کردم از شبکه ضریح مطهر چیزی حرکت کرد و پیش من آمد، خوب که نگاه کردم دیدم یک شامی است که قیمت آن در آن وقت دو قران و نیم بود، آن را برداشتم و شکر خدا را کردم و از (حضرت عباس (ع)) تشکر نمودم .(۳۰)

کیست همانند تو در روزگار؟

که اش سه امام آمده آموزگار

یافته ای تربیت ای نور عین

از علی و از حسن و از حسین

داده خدا روح عبودیّتت

نور سقایت ز طفولیتت

بعد علی آن ملکوتی عذار

امر سقایت بتو شد واگذار

بهر سقایت چو تو مُقْبِل شدی

ساقی خاص حرم دل شدی (۳۱)

شفای مرد فلج

عالم جلیل القدر دانشمند ارجمند (حاج شیخ حسن) که از نوادگان (مرحوم آیت الله العظمی صاحب جواهر رضوان الله تعالی علیه) است از (حاج منشید بن سلمان) که انسان عارف و بصیر و با خدا و مورد اعتماد بود نقل کرد:

مردی از طایفه براجعه به نام (مخیلف) پاهایش فلج می شود و سه سال از ابتلای او به این مرض می گذرد و هر چه معالجه و درمان می کند اثری نمی بیند ولی چون از آن عاشقان (ابی عبدالله الحسین (ع)) است با اینکه فلج است و پاهایش حرکت نمی کند به رفقایش می گوید: (زیر بال مرا بگیرید و مرا به مجلس عزاداری حضرت سیدالشهداء ببرید.)

مردم هم کمکش می کردند و او را به

حسینیه می آوردند، چون به سختی می نشست همه اش به محمد و آل محمد صلوات اللّه علیهم اجمعین متوسل می شد و آنها را به درگاه حق شفیع قرار می داد تا خوب شود.

(شیخ خزعل از علمای صاحب نفوذ و معروف خوزستان ، حسینیه ای داشت که دهه اول محرم در آنجا سوگواری با عظمتی بر پا میکرده و در آن شهر رسم بود که وقتی سخنران یا مداح به ذکر مصیبت می رسید مردم می ایستادند و با لهجه های مختلف جواب می دادند و بعد به سر و سینه می زدند).

روز هفتم محرم مرسوم بود که مصیبت (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) را می خواندند، در این روز زیر بغل (مخیلف) را گرفتند و کنار منبر نشاندند که پایش را زیر منبر دراز کند.

ذاکر بخواندن شهادت نامه و مصیبت رسید اهل مجلس از زن و مرد قیام کردند و با نوحه و زاری و عزا به سر و صورت و سینه می زدند، همینکه جوش و خروش بلند شد و همه گرم عزاداری شده و از خود بی خود شدند، فریاد (وا عباسا) بلند شد و گویا در و دیوار مجلس با عزاداران هم ناله بود. که یک مرتبه دیدند (مخیلف) دردمند و فلج ، و زیر منبر نشسته ! روی پاهایش ایستاد و میان سینه زنها آمده و به سر و سینه و صورت می زند ونوحه سرایی می کند، و می گوید: (من مخیلفم که آقاحضرت عباس (ع) مرا شفا داد.)

وقتی که مردم خرمّشهر این معجزه و کرامت را از ناحیه (حضرت اباالفضل (ع)) دیدند

شور و غوغـایی بپـا شـد و تمام عزاداران به سوی (مخیلف) هجوم آوردنـد و لباسـهایش را به عنوان تبرک پاره پاره کردنـد و دست و صورتش را بوسه میزدند.

آن روز مجلس عزاداری ادامه پیدا کرد، با اینکه بنا بود ظهر اطعام کنند، ولی تا نزدیکی های شب طول کشید و همچنان مردم با شور و هیجان و احساسات وصف ناپذیر آرامش نداشتند و صدای وا عباسا را با گریه بلند جواب می دادند.

تا اینکه کم کم جوش و خروش حسینی بحال عادی برگشت و از او سؤ ال کردند: (چطور شفا پیدا کردی ؟!)

جواب داد: وقتی که مردم ایسـتادند و به سـر و سـینه می زدنـد و گریه می کردنـد و می گفتنـد: واویلا علی العباس از خود بی خود شـده و حالت خواب و بیداری به من دست داد، یک وقت دیدم آقایی خوش سـیما و نورانی و بلند قامت ، سوار بر اسـبِ بلند بالا و درشت اندام به مجلس حاضـر شد و پیش من آمد و فرمود: (مخیلف چرا بلند نمی شوی با این مردم همراهی کنی و برای عباس به سر و سینه بزنی ؟)

گفتم : (آقا جان علیل هستم .)

فرمود: (برخیز و به سر و سینه بزن .)

گفتم : (آقا نمی توانم مریضم .)

باز حضرت فرمودند: بلند شو.

گفتم : (آقاجان پس دستت را بده تا بگیرم و بلند شوم .)

یک وقت صدا زد: (مگر نمی بینی دست در بدن ندارم .)

گفتم : (پس چطور بایستم .)

فرمود: (رکاب اسب مرا بگیر و بلند شو.)

دست برکاب گرفتم و از زیر منبر بلند شدم ، یک وقت دیدم هیچکس نیست فهمیدم ،

(آقـا حضـرت اباالفضـل قمربنی هـاشم (ع) مرا شـفا داده است ،) من هم خودم را میـان جمعیت عزادران انـداختم و بـا آنان به عزاداری پرداختم .(۳۲)

زهی فرزند حیدر کز رشادت

ربود از جملگی گوی سعادت

عیان از دامن ام البنین شد

درخشان کوکب زهد و عبادت

به رضوان غبطه میورزند بر او

که دارد افسر فیض و سیادت

به مولایش حسین بن علی داشت

ز جان عباس اخلاص و ارادت

ادب را بین که ماه از بعد خورشید

تجلّی کرد هنگام ولادت

ولی پیش از برادر، آن علمدار

روان شد سوی میدان شهادت (۳۳)

ختم اباالفضـل (ع) مرحوم علامّه بزرگوار (حاج شـیخ محمـد باقر بیرجنـدی در (کتاب کبریت الاحمر) نقل کرده : ن در عالم خواب گوینـده ای را دیـدم که می گفت : (هر کس با این عبارت (عبـداللّه اباالفضل دخیلك) یعنی ای بندخدا ای ابوالفضـل دستم به دامنت پناهم بده . متوسل به حضرت اباالفضل العباس (ع) شود حاجتش برآورده می شود.

من بارها با این عبارت ، به (حضـرت عباس ع) متوسل شده ام و به نتیجه رسـیده ام و از راهی که گمان نمی کردم ، مشکلاتم حل می شد.

از آن جمله وجهی لازم داشـتم و خیلی هم برایم گران بود که از لئام خلق قرض کنم ، به (آقا حضـرت اباالفضل (ع)) متوسـل شـدم بی فاصـله یکی از برادران دینی که از او چنین کـاری معهـود نبود، بیست تومـان برای حقیر فرسـتاد و مهم من (به برکت توسل به حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس (ع)) بر طرف شد و نظیر آن زیاد مشاهده کردم .(۳۴)

منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا

نور حقّ ماه بنی هاشم و

شمع شهدا

میوه باغ علی میر شجاعان عرب

زاده شیر خدا خسرو فرخنده نسب

نظر لطف و عنایت ز من ای شاه مپوش

که مرا جان بهوای تو رسیده است بلب

نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت

کز حریمت دل افسرده ما یافت طرب

در ره عشق (رسا) هر که بمطلوب رسید

دگر از دامن جانان نکشد دست طلب (۳۵)

مصیبت وارده

(مرحوم سیّد محمد ابراهیم قزوینی رضوان الله تعالی علیه) در صحن (حضرت ابوالفضل (ع)) امام جماعت بودند و مرحوم (شیخ محمد علی خراسانی علیه الرحمه) که از واعظان بی نظیر بود بعد از نماز ایشان منبر می رفت ، یک شب مرحوم (واعظ خراسانی) مصیبت (حضرت ابوالفضل (ع)) را می خواند و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یادی می کند.

مرحوم قزوینی ، که سخت متأ ثر شده و بسیار گریه کرده بود، به ایشان گفت : چنین مصیبتهای سخت را که سند خیلی قوی هم ندارد چرا می خوانید؟!

شب در عالم رؤ یا محضر مقدس (حضرت اباالفضل العباس (ع)) مشرف میشود.

(آقا قمر بنی هاشم (ع)) خطاب به ایشان فرمود:

(سید ابراهیم ، آیا تو در کربلا بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آنکه دو دستم را از بدن جدا کردند، سپاه دشمن مرا تیرباران نمود، در این میان تیری به چشم من رسید (شاید فرموده باشند چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، تیر بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوهایم را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو تیر را از چشمم بیرون بکشم ، ولی دشمن

با عمود آهنین بر سرم زد.) (۳۶)

سرباز اسلامم سردار عاشورا

دستم گره بگشود از کار عاشورا

شاگرد ممتاز دبستان حسینم

با چشم و دست و سر نگهبان حسینم

عمری بود کز جان ، کردم نگهداری

تا در رهش امروز، سازم فداکاری

جان بر کف و قربانی جان حسینم

با چشم و دست و سر نگهبان حسینم

لب تشنه آبم امّا نه از دریا

آبی که نوشاند در کام من زهرا

من جعفر طیار یاران حسینم

با چشم و دست و سر نگهبان حسینم

وقتی مرا دیگر بگذشت آب از سر

آب ارچه نوشیدم از دست پیغمبر

شرمنده باز از کام عطشان حسینم

با چشم و دست و سر نگهبان حسینم

من ماه و او خورشید در چرخ توحید است

ماهی که سرگردان در گرد خورشید است

یک قطره از دریای احسان حسینم

با چشم و دست و سر نگهبان حسینم

فرقم اگر بشکست شد خاک راه او

دستم اگر افتاد شد بوسه گاه او

سر تا قدم دست بدامان حسینم

با چشم و دست و سر نگهبان حسینم (۳۷)

قسم ناحق

حضـرت حجه الاسلام والمسلین (حاج آقای نمازی) منبری معروف (اصفهان) از قول صدیق شریفشان فرمود: دو چیز در حرم دیدم ، یکی : در صـحن (آقا حضرت قمر بنی هاشم (ع)) و آن در شب جمعه ای بود که من وعِدّه دیگری مشغول کار بودیم ، دیـدم یک دسـته پرنده که مثل مرغابی بودند آمدند دور گنبد (امام حسـین (ع)) و دور گنبد (حضـرت اباالفضل (ع)) دور زدند مثل اینکه می خواستند تعظیم کنند سر فرود آوردند و رفتند، ما دست از کار کشیدیم و به این صحنه نگاه می کردیم .

دوم : شب که آمدیم حرم (آقا اباالفضل (ع))، جوانی را

مشاهـده کردیم که به مرض روانی مبتلا بود و سه چهار نفر هم از عهـده او برنمی آمدنـد، و با زنجیر پایش را به ضـریح بسـته بودند.

زیـارت و کارهایمـان را کردیم و به منزل رفتیم و صبح آمـدیم که زیارت کنیم و به کار مشـغول شویم دیـدیم این جوانی که هیچکس از عهـده او بر نمی آمد، آرام شده ، ولی زنجیر هنوز به پایش بسـته است ، اما طرف دیگر زنجیر که به ضـریح بسـته بود باز شده است .

خادم زنجیر را هم از پایش باز کرد، و زوار نیز به جوان پول می دادند.

به پدرش گفتیم : (فرزند شما چه مرضی داشت ؟!)

پـدرش گفت : (این فرزند یک قسم نا حق به حضـرت خورده بود، و از آن ساعت حواس پرتی پیدا کرد، هر جا هم که بردیم نتیجه ای نگرفتیم ، آوردیمش اینجا و متوسل به (حضرت ابوالفضل (ع)) شدیم خلاصه حضرت شفایش دادند.)

فردا شب هم که او را دیدیم داشت وضو می گرفت که به حرم (آقا حضرت امام حسین (ع)) برود.(۳۸)

میر و علمدار شه کربلا

نور دل حیدر و ام البنین

ماه بنی هاشم و خورشید حقّ

کوکب رحمت شده دنیا و دین

آنکه شده دست یداللهیش

چون اسدالله برون زآستین

اختر تابنده برج حیا

گوهر رخشنده بحر یقین

باد سحر هردم از این بوستان

مُشک بردتحفه به صحرای چین

خاک درش راز پی توتیا

فقط روضه ابوالفضل (ع)

حضـرت حجه الاسـلام والمسـلین حاج آقای نمازی از قول (حاج آقای مولانا) از مـداحین بااخلاص اصـفهان نقل فرمودند: هر سال ایام عاشورا برای تبلیغ به آبادان می رفتیم ، یکسال یک آقا سیدی که ظاهراً اهل گلپایگان یا

از شهر دیگری بود، با ما همراه شد، تا اینکه دهه محرم تمام و وقت رفتن گردید، دیدم خیلی ناراحت است .

رفتم جلو و گفتم : آقا سید چرا ناراحتی ؟! گفت : حقیقتش ما ایّام محرم توی شهرمان روضه خوانی داشتیم ، ولی امورات ما نمی گذشت ، امسال خانواده به ما پیشنهاد دادند که به خوزستان بیایم تا شاید بتوانم از طریق تبلیغ در شهرستان دیگر وضعمان را تغییر دهیم .

اینجا هم چیزی برایمان نداشت و دست خالی دارم برمی گردم و نمی دانم جواب زن و بچّه هایم را چه بدهم .

آقایی که مسئول کار ما بود، فرمود: بلیط برایتان می گیرم و یک مقدار هم پول دادند، امّا این جواب کار را نمی داد، آقا سید ناراحت و سر در گریبان بود، که یک وقت یک سید عربی آمد و به او فرمود: آیا روضه می خوانی ؟ گفت : بله ، ولی بلیط بر گشت دارم .

فرمود: بلیطت را عوض می کنیم ، گفت : دست شما درد نکند. در این هنگام سید عرب دست او را گرفت و برد.

بقیه داستان را از زبان خودش نقل میکنم : گفت :

مرا از این طرف شط به طرف دیگر شط برد، و از روی پل کوچکی عبور کردیم به نخلستان رسیدیم ، مرا وارد یک حسینیّه بزرگی کردند که جمعیّت زیادی در آنجا آمده بودند، و آقا سیدی هم برای آنها نماز می خواند، و همه افراد آنجا سید بودند و به من گفتند: (فقط روضه اباالفضل (ع) را بخوان ، من هم صبح و ظهر و شب برای اینها روضه حضرت

اباالفضل می خواندم ،) تا اینکه دهه تمام شد.

وقتی که می خواستم بیایم ، جعبه ای با یک بسته پارچه برایم آوردند. و بعد فرمودند: (این ها نذر آقا اباالفضل (ع) است) و کلیدش را هم به من دادند، من با خودم گفتم : شاید مثلاً ۱۰۰ تومان یا ۲۰۰ تومان است ، ولی وقتی باز کردم ، دیدم جعبه پر از پول است . امّا به من گفتند: اینجا همین یک دفعه بود، دیگه اینجا را پیدا نمی کنی ، این دو تا بقچه را هم ببر برای دو تا دخترهایت که خانمت گفته بود: برای دخترهایمان چیز می خواهیم .

بعد که به منزل آمدم ، خانمم به من گفت : همان آقایی که بقچه ها و پولها را به تو داده بودند به من گفته بودند: مَرْدَتْ را این طرف و آن طرف نفرست ما خودمان کارتان را سر و سامان می دهیم .

هم اکنون این آقا وضع زندگانیش عالی است .(۴۰)

قبله حاجات که باب المراد

گشت ملقب ز جهان آفرین

خاک ز انوار رخش تابناک

خلد ز انفاس خوشش عنبرین

گر بکشد تیغ چو شیر خدا

لرزه فتد بر تن شیر عرین

ناموران جُسته ز نامش شرف

تا جوران سوده به خاکش جبین

هر که بود طالب دیدار حق

گو که در این آینه حق را ببین

طرفه نسیمش دم روح القدس

فرش حریمش پر روح الامین

همچو رسا دولت جاوید یافت

هر که شدازخرمن اوخوشه چین (۴۱)

زوار ما را گرامی دار

مداح بااخلاص اهلبیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) حضرت حاج آقا (محمد خبازی) معروف به (مولانا) فرمود: یکی از این سالها که کربلا رفتم ایام عاشورا و تاسوعا بود. (عربها عادتشان این است

که ایام عاشورا در کربلا عزاداری کننـد و از نجف هم برای شـرکت در عزا به کربلا می آینـد، ولی آنان در موقع ۲۸ صفر در نجف عزاداری می کنند و از کربلا هم برای عزاداری به نجف می روند.)

صبح بیست و هفتم صفر از نجف به کربلا آمدم و چون خسته شده بودم به حسینیه رفتم و در آنجا خوابیدم ، بعد از ظهر که به زیارت (حضرت اباالفضل (ع)) و (زیارت امام حسین (ع)) مشرف شدم ، دیدم خلوت است حتی خدام هم نیستند و مردم کم رفت و آمـد می کننـد، گفتم : پس مردم کجا رفتند. گفتند: (امشب شب بیست هشـتم صـفر است اکثر مردم از کربلا به نجف می روند و در عزاداری (پیغمبر (ص) و امام حسن (ع)) شرکت می کنند.)

من خیلی ناراحت شـدم ، به حرم حضـرت اباالفضل (ع) آمدم و عرض کردم : (آقا من از عادت عربها خبر نداشـتم و به کربلا آمده ام ، یک وسیله ای جور کنی تا به نجف برگردم .)

آمـدم سـر جاده ایسـتادم ولی هر چه ایسـتادم وسـیله ای نیامـد، دوباره به حرم آمدم و به حضـرت گفتم : آقا من می خواهم به نجف بروم ، بـاز به اول جـاده برگشـتم ولی از وسـیله نقلیه خبری نبود. بار سوم آمـدم سـر جاده ایسـتادم ، دیـدم یک فولکس واگن کرمی رنگ جلوی پای من ترمز کرد.

گفت : محمد آقا، گفتم بله ، گفت نجف می آیی .

گفتم : بله گفت : تَفَضَّلْ، یعنی : بفرمائید بالا.

من عقب فولکس سوار شدم ، راننده مرد عرب متشخصی بود

که چپی و عقالی بر روی سرش بود.

از آینه ماشین گریه کردن او را دیدم ، از او پرسیدم : حاجی قضیه چیه ؟ چرا گریه می کنی ؟!

گفت : نجف بشما می گویم .

آمدیم نجف ، دَرِ یک مسافرخانه نگه داشت ، و مسافرخانچی را که آشنایش بود صدا زد و گفت : این محمد آقا چند روزی که اینجاست مهمان ماست و هر چه خرجش شد از ایشان چیزی نگیر.

بعد به من آدرس داد که هر وقت کربلا آمدی به این آدرس به خانه ما بیا. گفتم : اسم شما چیست ؟ گفت : من (سید تقی موسوی) هستم . گفتم : از کجا می دانستی که من می خواهم به نجف بیایم .

گفت : بعداً برایت به طور کامل تعریف می کنم اما اکنون به تو می گویم .

من عیالی داشتم که سر زائیدن رفت ، بچه اش که دختر بود زنده ماند، من دختر بچه را با مشکلات بزرگش کردم ، یکی دو سال بعد عیال دیگری گرفتم ، مدتی با آن زندگی کردم ، و این روزها پا به ماه بود، من دیدم که ناراحت است و دکتر دم دست نداشتم ، به زن همسایه مان گفتم : برو خانه ما که زنم حالش خوب نیست و خودم به حرم (حضرت اباالفضل (ع)) آمدم و گفتم : آقا من دیگه نمی توانم ، اگر این زن هم از دستم برود زندگیم از هم می پاشد، من نمی دانم ، و با دل شکسته و گریه زیاد به خانه آمدم .

دیدم عیالم دو قلو بچه دار شده و به

من گفت : برو دم جاده نجف ، یک نفر بنام محمد آقاست او را به نجف برسان و بازگرد.

گفتم : محمد آقا کیست ؟

گفت : من در حال درد بودم و حالم غیر عادی شد در این هنگام (حضرت اباالفضل (ع)) را دیدم . فرمودند: (ناراحت نباش خدا دو فرزند دختر به شما عنایت می کند.

به شوهرت بگو: این زائر ما را به نجف ببرد.) خلاصه من مامور بودم شما را به نجف بیاورم .

من بعد از زیارت به کربلا آمدم ، منزل ایشان رفتم ، دیدم دو دختر دوقلوی او و عیالش بحمدالله همه صحیح و سالم هستند واز من پذیرائی گرمی کردند بخاطر آنکه زائر (حضرت قمر بنی هاشم (ع)) بودم .(۴۲)

آمد آن ماه که خوانند مه انجمنش

جلوه گر نور خدا از رخ پرتو فکنش

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

روشن از چهره تابنده و وجه حسنش

ز جوانمردی و سقائی و پرچمداری

جامه ای دوخته خیاط ازل بر بدنش

آنکه آثار حیا جلوه گر از هر نگهش

وانکه الفاظ ادب تعبیه در هر سخنش

میوه باغ ولایت به سخن لب چو گشود

هم فلک گشت که تا بوسه زند بر دهنش

کوکب صبح جوانیش نتابیده هنوز

که شد از خار اجل چاک چو گل پیرهنش

آنچنان تاخت به میدان شهادت که فلک

آفرین گفت بر آن بازوی لشکر شکنش

همچو پروانه دلباخته از شوق وصال

آنچنان سوخت که شد بی خبر از خویشتنش

خواست دستش که رسد زود بدامان وصال

شد جدا زودتر از سایر اعضا ز تنش

کوته از دامنت ای شاه مکن دست (رسا)

از کرم پاک کن از چهره غبار محنش (۴۳)

دو گوسفند

حضرت حجّه الاسلام والمسلمین (حاج آقای نمازی) از

قول مداح با اخلاص اهلبیت عصمت و طهارت حضرت (حاج آقا محمد خبازی معروف به مولانا) فرمود:

سال آخری که کربلا رفتم با (آقای دکتر ابن شـهیدیان و حاج اصـغر شیشه بر) (مداح معروف) و یک عده ای از مؤ منین بود. محل اقامتمان را در حسینیه اصفهانیهای کربلا قرار دادیم آن سال جمعیّت زیادی به آن حسینیه آمده بودند، خلاصه نمی دانم چطور شده بود که در عراق حکومت نظامی شد، و هیچکس حق بیرون آمدن را نداشت .

اتفاقا همـان شب دو تـا از خواهرهـا درد زائیـدنشان گرفت ؛ خـدایا توی حسـینیه چکـار کنیم ؟! فوری یکی از اطاقها را خالی کردیم ، زنها را داخل آن اطاق نمودیم و چند تا از زنهای دیگر را جهت پرستاری و کمک به آنجا فرستادیم ، به آقای دکتر هم گفتیم : شما هم اینجا باشید، یک وقت اضطراری پیش آمد، از وجود شما جهت طبابت و درمان بهرمند گردیم .

خلاصه به شوهرهایشان هم گفتیم : یکی یک گوسـفند نذر حضـرت اباالفضل (ع) بکنید، تا انشاء اللّه حضرت امداد و کمک فرمایند و مشکلات حل شود. گفتند: چشم .

الحمدلله زنها بسلامتی زائیدند و پا سبک کردند.

بعد که حکومت نظامی تمام شد، یکی یک گوسفند و دیگری دوتا گوسفند خریده بود

گفتم : چرا دو تا گوسفند خریداری کردی ؟! گفت : وقتی که نذر کردم ، رفتم توی اطاق تکیه بدهم خوابم برد، خواب دیدم (حضـرت قمربنی هاشم (ع)) تشـریف آوردند، در حالی که سر از بدنشان جدا بود اما زنده هستند، فرمودند: (چهار سال پیش در فلان جای اصفهان کارَتْ گیر کرده بود گوسفندی

نذر من کردی و تا بحال نکشتی ، چون فراموش کرده بودی ، اکنون نذرت را اداء کن .(۴۴)

چه عباس آنکه در حشمت امیر راستین آمد

چه عباس آنکه از همّت پناه مسلمین آمد

چه عباس آنکه از اصل و نسب از دوره هاشم

چو جان مرتضی و حُسن خیرالمرسلین آمد

چه عباس آن هژ بر غالب و آن شبل شیر حق

که او را پرورش در دامن ام البنین آمد

چه عباس آنکه در صورت بُوَد ماه بنی هاشم

ز بس انوار یزدانش هویدا از جبین آمد

چه عباس آنکه در قامت مثال دوحه طوبی

و یا در گلشن توحید سرو راستین آمد

چه عباس آنکه در صدق و وفا و غیرت و همت

میان اصفیا ممتاز از راه یقین آمد(۴۵)

شفای چشم

حضرت حجه الاسلام و المسلمین (حاج آقای نمازی اصفهانی) فرمودند: (آقا سید مصطفی زنجانی) از بچه های جهاد سازندگی است که شیمیایی شده بود تعریف کرد:

وقتی که در جهاد بودم توی فاو شیمیایی زدند، خیلی از بچه ها شیمیایی شدند، آنها کاری ازشان بر نمی آمد عراقی ها داشتند می آمدند و ما هم نزدیک بود اسیر بشویم .

دستم را بلند کردم گفتم : یارب یارب یارب و جِدّی میگفتم : یارب .

یک ماشین ای فا آن جلو بود، رفتم ببینم کلیدش توش هست یا نه ، چون از ماشین های غنیمتی عراقیها بود که قبلاً بچه ها گرفته بودند، دیدم کلید روی ماشین است . گفتم : یا فاطمه زهرا روشن شد، بچّه ها ریختند، بالای ماشین ، از روی پل اروند آمدیم .

خلاصه بر اثر شیمیایی چشمهایم ناراحتی پیدا کرد، این بیمارستان و آن بیمارستان نتیجه ای نگرفتم ، کم

کم چشمهایم نابینا شد دیگر چیزی را نمی دیدم ، دکترها جوابم دادند، گفتند: دوا ندارد، گفتم : خارج بروم خوب می شوم ، گفتند: فایده ندارد.

(سید مصطفی) گفت : یک مدت بود که چشمهایم دیگر نمی دید، یک روز داشتم جائی می رفتم ، صدای (حاج آقا محمد بهشتی) را شنیدم (چون ، با حاج آقا رفیق بودم) سلام کرد، گفتم : آقا دکترها جوابم دادند و گفته اند چشمت خوب نمی شود.

آقا فرمودند: (چهل روز زیارت عاشورا بخوان انشاالله خدا شفایت می دهد،) من هم یک نوار زیارت عاشورا گرفتم و هر روز زیارت عاشورا گوش میدادم و می خواندم ، یک مقداری را خوانده بودم که یک شب یکی از قوم و خویشان به دیدنم آمد و یک دسته گلی آورد من که نمی دیدم . گفت : آقای (زنجانی) یک دسته گل برایت آورده ام ، چشمهایت نمی بیند، امّا یک دسته گل می خواهم برایت بخوانم ، گفتم : بفرمائید، (حدیث شریف کساء) را خواند، وقتی که (حدیث کساء) تمام شد، روضه (پنج تن (علیهم السلام)) را خواند و روضه (پنج تن) تمام شد، روضه (حضرت اباالفضل (ع)) را داشت می خواند که حالم بهم خورد. گفتم : (یا اباالفضل) و دیگر افتادم و از حال رفتم ، توی بی هوشی که بودم در آن حالت دیدم پای صندلی روضه هستم ، همانجا که گاهی وقت ها پای منبر (حاج آقا محمد بهشتی) می رفتم ، اما، هیچکس آنجا نبود و من تنها بودم ، یک آقایی آمدند دو تا بال

داشتند با بالهایشان مرا بغل کردند بردند یک جاهای خوب خوب باغها و گلستانها.

از دور یـک آتشـی را بمن نشان دادنـد فرمودنـد: کفار و منافقین دارنـد توی آتش می سوزنـد، این ها هم مؤ منین و مؤ منات هسـتند که در این بوسـتان جایشان خوب است مرا همه جا گردانیدند. بعد مرا آوردند پای صـندلی که بودم . گفتم : آقا خلیی خوشحالم کردی ، تمام غصه هایم برطرف شد، بیائید برویم منزل .

فرمودند: چشم با هم به منزل آمدیم ، گفتم : یک مقدار در منزل ما بنشـینید، فرمود: من خیلی کار دارم می خواهم بروم گفتم : آقا شما را بخدا می سپارم ، ولی خود را معرفی نفرمودید؟!

فرمود: (من قمربنی هاشم اباالفضل هستم .)

حضـرت رفتنـد ولی من هی می گفتم : (یـا اباالفضل ،) چشـمهایم را باز کردم دیـدم چشـمهایم می بینـد و هنوز هم می بینم ، پشت ماشین هم می نشینم (الحمد للّه این به برکت حضرت اباالفضل (ع) است .)(۴۶)

نیست صاحب همّتی در نشأ تین

همقدم عباس را بعد از حسین

در هوا داری آن شاه الست

جمله را یک دست بود او را دو دست

آن قوی ، پشت خدا بینان به او

و آن مشوش ، حال بی دینان از او

موسی توحید را هارون عهد

از مریدان ، جمله کاملتر به جهد

طالبان راه حق را بُد دلیل

رهنمای جمله بر شاه جلیل

می گرفتی از شط توحید آب

تشنگان را میرسانی با شتاب (۴۷)

ماده تاریخ

(حضرت حاج آقای هاشم زاده اصفهانی) فرمود:

(مرحوم جنـانی) روح پـدر (مرحوم صـغیر) را احضـار می کنـد، (آقـای صـغیر) می فرمایـد: (از روح پـدرم سؤ ال کن که این شعرهایی

که من برای خانواده عصمت و طهارت (علیهم السلام) گفتم ، آیا در عالم برزخ برای شما نتیجه ای داشته یا نه ؟)

روح پدر مرحوم صغیر گفته بود: بله بابا. (یک ماده تاریخ برای حضرت اباالفضل (ع) گفته بودی که وقتی به این عالم آوردند مرا توی تمام اموات سر فراز کردی .)

یک تکه شعر از آن شهرهای ماده تاریخ که بر در صحن و حرم (حضرت قمربنی هاشم اباالفضل العباس (ع))نوشته .(۴۸)

(زد صغیر اصفهانی بهر تاریخش رقم

دردها بر درگه ماه بنی هاشم دواست)

دستی بدامانت زنم ای مهربان ابوالفضل

از مرحمت لطفی نما بر شیعیان ابوالفضل

ما عاشقان کربلائیم ای مه تابان

جوئیم همه راهش ز تو با صد فغان ابوالفضل

دست جدا شد از بدن در راه مقصد ایدوست

آسان کنی هر کار سخت از دست جان ابوالفضل

از چشمه فیضت بسی سیراب گشتند ای عجب

ما هم بدین حسرت دمادم ناتوان ابوالفضل

تا حق خدائی می کند روشن چراغ دین است

پروانه سان جمعی ز سوزش هر زمان ابوالفضل

نام حسین و کربلا آتش زند بجانم

سوزد اگر ریزم ز غم اشکی بجان ابوالفضل (۴۹)

قبر کوچک

در زمان (مرحوم علامه بحرالعلوم رضوان الله تعالی علیه ،) قبر مقدس حضرت ابوالفضل العباس (ع)) خراب شد. به (علامه بحرالعلوم) خبر دادند که قبر مقدّس (حضرت عباس (ع)) دارد خراب می شود، (علامه بحرالعلوم) دستور داد تا قبر شریف

ترمیم و تعمیر شود.

بنا بر این شد که روز معین به اتفاق استاد بناء به سرداب مقدس بروند و قبر را تجدید عمارت کنند.

در روز مقرر علامه همراه استاد بنا وارد سرداب و زیر زمین شدند.

معمار نگاهی بقبر و نگاهی

به علامه کرد و گفت : آقا اجازه می فرمائید سؤ الی بکنم ؟

فرمود: بپرس ؟

استاد بناء گفت : (ما تا حالا خوانده و شنیده بودیم (مولاناالعباس (ع)) اندامی موزون و رشید و قد بلند و چهارشانه داشته ، بطوری که وقتی سوار بر اسب می شده زانوهایش برابر گوشهای اسب قرار می گرفته .

پس بنابر این باید قبر مقدس هم بزرگ و طولانی باشد، ولی من می بینم صورت قبر کوچک است ؟!)

آیا شنیده های من دروغ است ، یا کوچکی قبر علت خاصی دارد؟!

(علامه بحرالعلوم) بجای جواب سر بدیوار گذاشت و سخت گریه کرد.

گریه طولانی علامه ، معمار را نگران و ناراحت و مضطرب نمود و عرضه داشت : آقای من چرا گریان و اندوهناک شدید و سرشک غم از دیدگان فرو میریزید؟!

مگر من چه گفتم ، آیا از سؤ الی که من کردم تاثری بر شما روی آورده ؟

علامه فرمود: استاد بناء پرسش تو دل مرا بدرد آورد. چون شنیده های تو درست و صحیح است ،امّا من بیاد مصائب و دردهای وارده بر عمویم عباس (ع) افتادم .

(آری عباس بن علی (ع) اندامی رشید و قد و قامتی بلند داشت ، و لیکن بقدری ضربت شمشیر و تبرهای دلسوز و گرزها و نیزه ها بر بدن ، نازنین او وارد کردند که بدنش را قطعه قطعه نمودند و آن اندام رشید بقطعات خونین تبدیل شد.

آیا انتظار داری بدن پاره پاره (حضرت عباس (ع)) که بوسیله (حضرت امام سجاد (ع)) جمع آوری و دفن شد قبری بزرگتر از این قبر داشته باشد؟!(۵۰)

نیستم لایق کنم مدح و

ثنایت یا ابوالفضل

از ازل مدح تو را گفته خدایت یا ابوالفضل

ای که خورشید لقایت کرده عالم را منوّر

ذرّه کی بتوان کند وصف ثنایت یا ابوالفضل

مصطفی را جان نثاری مرتضی را یادگاری

جان من جان جهان بادا فدایت یا ابوالفضل (۵۱)

زیارت مساوی باشد

یکی از آقایان کربلاییی روزی دو یا سه مرتبه به زیارت (حضرت سیدالشهدا (ع) می رفت ، و روزی یک مرتبه بزیارت (حضرت قمربنی هاشم (ع)) می آمد.

یک شب در عالم رؤ یا (حضرت بی بی عالم فاطمه زهرا سلام الله علیها) را زیارت می کند و محضر مقدس آن حضرت شرفیاب می شود و سلام می کند.

حضرت به او اعتنایی نمی کند.

عرض می کند: ای سیده من ، تقصیر من چیست ؟ از من چه قصوری سر زده که مورد بی اعتنایی شما قرار گرفتم ؟!

حضرت فرمود: بخاطر اینکه تو به زیارت فرزندم بی اعتنایی کردی .

می گوید: اتفاقاً من روزی دو سه مرتبه بزیارت فرزند گرامی شما می روم .

حضرت فرموده بودند: بله ، (فرزندم حسین را زیارت می کنی ، ولی فرزندم ابوالفضل العباس را یک مرتبه به زیارتش می روی ، من مایلم این فرزندم را مانند فرزندم حسین زیارت کنی .(۵۲)

در کف زهرا (ع) بس این برای شفاعت

روز مکافات دست های اباالفضل

نیست دو عالم بهای یکسر مویش

گر که بسنجند خون بهای اباالفضل

جمله شهیدان خورند غبطه چو بینند

روز جزا حشمت وعلای ابالفضل

با لب خندان بباغ خلد خرامد

هر که کند گریه در عزای ابالفضل (۵۳)

جوان مریض

مرد صالح و اهل خیری در کربلا زندگی میکرد که فرزندش مرض سختی می گیرد، هر چه حکیم و دوا می کند نتیجه ای نمی گیرد، آخرالامر متوسل به ساحت مقدس (حضرت قمربنی هاشم ابوالفضل العباس (ع)) می شود.

فرزند مریض را به حرم مطهر آورده و به ضریح می بندد و می گوید: (یا ابوالفضل) من دیگه از معالجه اش خسته شدم

هر جا که بردمش جوابم کردند، (تو باب الحوائجی و از خدا شفای این بچه را بخواه ...)

صبح روز بعد یکی از دوستانش پیش او میآید و میگوید: برای شفای بچه ات دیشب خواب دیدم ، گفت : چه خوابی دیدی ؟گفت : خواب دیدم که (آقا قمر بنی هاشم (ع) برای شفای فرزندت دعا میکرد و از خدا شفای او را می خواست .)

در این بین ملکی از طرف (رسول خدا (ص)) خدمت آن حضرت مشرف شد و گفت : (حضرت رسول خدا (ص)) می فرماید: عباسم درباره شفای این جوان شفاعت نکن ، زیرا پیمانه عمر او تمام شده و مرگش رسیده .

حضرت به آن ملک فرمود: تشریف ببرید به حضرت رسول الله بفرمائید: عباس بن علی سلام می رساند و می گوید: به وسیله شما از خدا تقاضای شفای این مریض را می کنم و درخواست دارم که او را مورد عنایت قرار دهید.

ملک رفت و برگشت و همان سخن قبل را گفت .

که اجل او رسیده .

باز (آقا قمربنی هاشم (ع)) سخنان خود را تکرار فرمود، این گفتگو سه مرتبه تکرار شد. مرتبه چهارم که ملک حرف قبلیش را میزد (آقا ابوالفضل (ع)) فرمود: برو سلام مرا به رسول الله برسانید و بگوئید مرا ابوالفضل می گویند: مگر خداوند مرا باب الحوائج نخوانده است ؟ مگر مردم مرا به این شهرت نمی شناسند؟

مردم بخاطر این اسم به من متوسل می شوند و بوسیله من شفای مریض هایشان را از خدا می خواهند حالا که اینطور است پس اسم باب الحوائجی را از من بگیرد تا مردم

دیگر مرا باب الحوائج نخوانند.

تـا این پیام به (حضـرت پیغمبر (ص)) رسـید حضـرت تبسـمی نمود و فرمود: (برو به عباسم بگو خـدا چشم ترا روشن کنـد تو همیشه باب الحوائجی و برای هرکس که میخواهی شفاعت کن و خداوند متعال ببرکت تو این بچه را شفا فرمود.(۵۴)

ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب

ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب

توئی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود

بلبلان یکسره خوانند به نام تو خطب

نیست در آینه ذات تو جز نور خدا

نیست در چهره تابان تو جز جلوه رب

آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

مظهر عزّت و آزادگی و فضل و ادب

نور حق ماه بنی هاشم و شمع شهداء

میوه باغ علی میر شجاعان عرب

منبع جود و عطا مظهر اخلاص و صفا

زاده شیر خدا خسرو فرخنده نسب

نظر لطف و عنایت ز من ای شاه مپوش

که مرا جان بهوای تو رسیده است بلب

نکند عاشق کوی تو تمنّای بهشت

کز حریمت دل افسرده ما یافت طرب (۵۵)

افسر روسی

عـالم ربّانی ، محـدّث بزرگوار و شخصـیت مورد اعتماد (مرحوم حاج ملّا محمود زنجانی) که به (حاج ملّا آقا جان) شـهرت داشت ، پس از جنگ جهانی اول با پای پیاده به عراق و زیارت عتبات عالیات شتافت .

در مسـیر راه در شـهر (خـانقین) برای نمـاز به مسـجد رفت و در آنجـا بـا یـک نفر افسـر سـابق بلشویک که به صورت عجیبی هدایت یافته بود، آشنا شد و جریانی را از او شنیده که خواندنی است این شما و این هم داستان مورد اشاره ، او فرمود:

در شهر خانقین برای ادای نماز به مسجد رفتم و

در آنجا مرد سفید پوست درشت و فربهی را دیدم که مثل شیعه ها نماز می خواند از این موضوع تعجب کردم خدایا او که مال شمال روسیّه است .

نمازش تمام شد، نزدیکش رفتم و پس از عرض سلام از لهجه اش یقین پیدا کردم که او روسی است . با این وصف از وطن و مذهبش پرسیدم ، گفت : دوست عزیز من اهل (لنینگراد شوروی) هستم و در جنگ اول جهانی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و ماموریتم تسخیر (کربلا) بود.

بیرون شهر اردو زده و در اوج آمادگی در انتظار دریافت فرمان یورش به کربلا- بودیم که شبی در عالم رؤ یا شخصیّت گرانقدری را دیدم که نزدم آمد و با من به زبان روسی سخن گفت و خطاب به من فرمود: دولت روس در این جنگ شکست خورده است و این خبر فردا به عراق می رسد و از پی انتشار خبر شکست روس ، همه سربازان روس که در عراق مستقرّ هستند به دست مردم کشته می شوند و تو برای نجات خویش از مرگ ! به دست مردم ، اسلام را برگزین .

گفتم : سرورم شما کیستید؟

فرمود: (من عباس قمربنی هاشم هستم .)

شیفته جمال پرفروغ و کمال وصف ناپذیر و بیان گرم و گیرای او شدم و همانجا به راهنمایی او اسلام آوردم .

آنگاه فرمود: برخیز و از نیروهای ارتش روس فاصله بگیر.

گفتم : آقا کجا بروم ؟

فرمود: (نزدیک مقرّ فرماندهی ات اسبی است بر آن سوار شو که تو را به نجف می رساند و آنجا پیش وکیل و شخصیت مورد اعتماد خاندان ما سیدابوالحسن

برو.)

گفتم : سرورم : من تنها ده نفر مامور مراقب دارم چگونه بروم ؟

فرمود: آنها همه مست افتاده اند و متوجّه رفتن تو نخواهند شد.

از خواب بیدار شدم و خیمه خویش را عطر آگین و نورانی احساس کردم ، با عجله لباس خود را پوشیدم و حرکت کردم ، مراقبین و پاسداران من مست بودند.

من از میان آنها گذشتم امّا گویی متوجّه نشدند.

در نزدیک قرارگاه خویش اسبی آماده بود سوار شدم و آن مرکب با شتاب پس از مدّتی کوتاه مرا در شهری پیاده کرد.

در بهت و حیرت بودم که دیدم در خانه ای باز شد و مرد کهنسال و منوّری بیرون آمد و به همراه او یک شیخ بود که با من به زبان روسی سخن گفت : مرا به منزل دعوت کرد، از او پرسیدم : دوست عزیز آقا کیست ؟

پاسخ داد: همان مرد فرزانه و بزرگی که (حضرت عباس (ع)) شما را به سوی او فرستاده و پیش از رسیدن شما، سفارشتان را به او نموده .

بار دیگر اسلام آوردم و آن مرد بزرگ ، به شیخ دستور داد که دستورات اسلام را به من بیاموزد و شگفت انگیزتر اینکه روز بعد هم خبر شکست دولت بلشوی روس در عراق انتشار یافت و عربهای خشمگین و به جان آمده ، به سربازان روسی یورش بردند و همه را قتل عام کردند.

پرسیدم : شما اینک اینجا چه می کنید؟ گفت : هوای نجف بسیار گرم است به همین جهت (آیت الله اصفهانی) در تابستان ها که هوای اینجا بهتر است مرا به اینجا می فرستد.

پرسیدم : آیا باز هم (حضرت عباس

(ع)) را زیارت کرده ای ؟ گفت : گاهی ما را هم مورد عنایت قرار می دهد.(۵۶)

جنت و رضوان و حور و کوثر و غلمان

هست همه آیتی ز خوی ابوالفضل

نور دل حیدر است و شمع شهیدان

مظهر حق است نور روی ابوالفضل

شمس و قمر شد خجل ز نور جمالش

مشک ختن شمه ای ز بوی ابوالفضل

خالق اعظم گناه خلق دو عالم

جمله ببخشد به آبروی ابوالفضل (۵۷)

قبر وسط آب

(حضرت آیت الله العظمی حکیم) از علمای بزرگ و پَروا پیشه و از مراجع بنام تقلید بود.

که سالها ز عامت حوزه کهنسال (نجف اشرف) را به عهده داشت و در راه نگهبانی از دین خدا رنجها به جان خرید.

او در مورد (حضرت ابوالفضل (ع)) و سرداب مقدّس آن بزرگوار و قبر مطهرّش داستانی دارد که شنیدنی است و آن را آیت اللّه (حاج سیّد عباس کاشانی حائری) در ماه ربیع الاول ۱۴۰۷ قمری برای نگارنده و گروهی از فضلای حوزه علمیّه قم اینگونه نقل کرد:

روزی در بیت (آیت الله العظمی آقای حکیم) بودم که کلیدار آستان مقدس (حضرت ابوالفضل (ع)) تلفن کرد و گفت : سرداب مقدس (ابوالفضل (ع)) را آب گرفته و بیم آن می رود که ویران گردد و به حرم مطهّر و گنبد و مناره ها نیز آسیب کلّی وارد شود، شما کاری بکنید.

(آیت الله حکیم) فرمودند: من جمعه خواهم آمد و هر آنچه در توان دارم انجام خواهم داد. آنگاه گروهی از علمای نجف از جمله اینجانب به همراه ایشان به (کربلا) و به حرم مطهّر (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) رفتیم ، آن مرجع بزرگ برای بازدید

به طرف سرداب مقدس رفت و ما نیز از پی او آمدیم ، اما همین که چند پلّه پائین رفتند، دیدم نشستند و با صدای بسیار بلند که تا آن روز ندیده بودم ، شروع به گریه کرد. همه شگفت زده و هراسان شدیم که چه شده است ؟ من گردن کشیدم دیدم شگفتا منظره عجیبی است که مرا هم گریان ساخت .

(منظره این بود که دیدم قبر شریف (حضرت ابوالفضل (ع)) در میان آب مثل جایی که از هر سو به وسیله دیوار بتونی بسیار محکم حفاظت شود، در وسط آب قرار دارد.

امّا آب آن را نمی گیرد درست همانند قبر سالارش حسین (ع) که متوکل بر آن آب بست امّا آب به سوی قبر پیش روی نکرد و آنجا را حایر حسینی نامیدند.) سلام خدا بر او و سالارش حسین (ع).(۵۸)

فرزند علی حیدر کرار ابوالفضل

و ز حلم و ادب سَرْوَرِ اخیار ابوالفضل

ای ماه بنی هاشم و مصداق فتوت

گشتی پدر فضل به ادوار، ابوالفضل

از همت و ایمان و فداکاری ، و اخلاص

داری تو نشان همه احرار، ابوالفضل

از بهر برادر، چو علی بهر پیمبر

ای حامی حق ، در همه رفتار، ابوالفضل

در دست بلا خیز تو هر خصم هر آسان

و زهیبت تو لرزه بر اشرار، ابوالفضل

پشت سپه حق و عدالت ز تو شد گرم

از بهر حسین یاور و غمخوار، ابوالفضل

ای دشمن بیداد و طرفدار عدالت

ای همچو علی در همه کردار، ابوالفضل

تو باب حسینی ، به همه بابِ حوائج

بنما نظری سوی من زار، ابوالفضل (۵۹)

باب الحوائج

عالم ربّانی (حاج شیخ مرتضی آشتیانی) رضوان الله تعالی علیه فرمود: که حجه الاسلام (حاج میرزا حسین خلیلی

طهرانی) اعلی الله مقاله فرمود: خبر داد ما را شیخ جلیل و رفیق نبیل که با همدیگر سر درس (صاحب جواهر) رضوان الله تعالی علیه حاضر می شدیم .

یکی از تجار که رئیس خانواده (الکبّه) بود، پسر جوان و خوش صورت و مؤ دبی داشت ، والده اش علوّیه محترمه همین یک پسر را داشتند که این هم مریض می شود، بقدری مرضش سخت می شود که به حال مرگ و احتضار می افتد.

چشم و پای او را می بندند. پدرش از اندرون خانه به بیرون می رود، و به سر و سینه می زند مادر علویه اش به حرم مطهر (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) مشرف می شود و از کلیددار آن آستان خواهش و تمنا می کند که اجازه دهد شب را تا صبح توی حرم بماند.

کلیددار اول قبول نمی کند، ولی وقتی خودش را معرفی می کند و می گوید: (پسرم محتضر است و چاره ای جز توسل به ساحت مقدس (حضرت باب الحوائج) ندارم) کلیددار قبول می کند و به مستخدمین دستور می دهد که علویه را در حرم شب بیتوته کند.

(شیخ جلیل) فرمود: بنده همان شب به کربلا مشرف شدم و اصلاً خبر از تاجر و مرض پسرش اطلاع نداشتم ، همان شب که بخواب رفتم ، در عالم خواب به حرم مطهر (حضرت سیدالشهداء (ع)) مشرف شدم و از طرف مرقد مطهر (حضرت حبیب بن مظاهر(ع)) وارد شدم ، دیدم بالای سر حرم ، زمین تا آسمان مملو از ملائکه هاست و در مسجد بالا سر (حضرت پیغمبر (ص) و حضرت

امیرالمؤ منین علی (ع)) روی تخت نشسته اند. در همان موقع ملکی خدمت حضرت آمده فرمود: (السلام علیك یا رسول الله) سپس فرمودند: (حضرت باب الحوائج اباالفضل العباس (ع)) فرمود: یا رسول الله پسر این علویه عیال (حاجی الکبه) مریض است و به من متوسل شده ، شما به درگاه خدا دعا کنید که پروردگار او را شفا عنایت فرماید:

(حضرت رسول (ص)) دستها را به دعا بلند کردند و بعد از چند لحظه فرمودند: مرگ این جوان رسیده و کاری نمی شود کرد. ملك رفت و بعد از چند لحظه دیگر آمد و پس از عرض سلام همان پیغام را آورد.

(حضرت رسول (ص)) باز دستها را به دعا بلند کرده باز همان جواب را فرمودند: ملك برگشت .

یك وقت دیدم ملائکه ای که در حرم بودند، یك مرتبه مضطرب شدند، ولوله و زلزله ای در بین شان بوجود آمد، گفتم چه خبر شده ؟! خوب که نگاه کردم ، دیدم خود (حضرت باب الحوائج (ع)) که با همان حالی که در کربلا به شهادت رسیده اند دارند تشریف می آورند، به (حضرت رسول (ص)) سلام کردند و بعد فرمودند: (فلان علویه به من متوسل شده و شفای جوانش را از من می خواهد شما از حضرت حق سبحانه بخواهید که یا این جوان را شفا دهد و یا اینکه دیگر مرا (باب الحوائج) نگوئید.)

تا پیغمبر این حرف را شنید چشمان مبارکشان پر از اشک شد و رو به (حضرت امیر (ع)) نمود و فرمودند: (یا علی) تو هم با من دعا کن هر دو

بزرگوار دست ها را رو به آسمان کرده و دعا فرمودند، بعد از لحظه ای ملکی از آسمان نازل شد و به محضر مقدس (حضرت رسول اکرم (ص)) مشرف شده و سلام کرد و فرمود: حضرت حق سبحانه و تعالی سلام می رساند و می فرماید: (ما لقب باب الحوائجی را از عباس نمی گیریم و جوان را هم شفا دادیم .)

من فورا از خواب بیدار شدم و چون اصلاً خبری از این ماجرا نداشتم ، خیلی تعجب کردم . ولی گفتم : این خواب صادقه است و در آن حتما سِرّی هست .

وقتی که برخاستم دیدم سحر است و ساعتی به صبح نمانده چون تابستان هم بود، طرف خانه (حاجی الکبه) براه افتادم .

وقتی وارد خانه شدم ، پدر آن جوان را در میان خانه دیدم که راه می رود و به سر و صورت می زند. به حاجی گفتم : چطور شده چرا ناراحتی ؟! گفت : دیگه می خواهی چطور بشود. جوانم از دستم رفت .

دست او را گرفتم و گفتم آرام باش و ناراحتی نکن ، خدا پسرت را شفا داده و ترس و واهمه ای هم نداشته باش ، خطر رفع شده ، تعجب کنان مرا به اطاق جوان مریض و مرده اش برد، وقتی که وارد شدیم بقدرت کامله حق جوان نشست و چشم بند خود را باز کرد.

حاجی تا این منظره را مشاهده کرد دوید و جوانش را بغل کرد.

جوان اظهار گرسنگی کرد، برایش غذا آوردند و خورد! گویا اصلاً مریض نبوده .(۶۰)

جمال حق ز سر تاپاست عباس

به یکتایی قسم ، یکتاست عباس (ع)

شب عشاق

را تا صبح محشر

چراغ روشن دلهاست عباس (ع)

خدا داند که از روز حوادث

امام خویش را می خواست عباس (ع)

اگر چه زاده ام البنین است

ولیکن مادرش زهراست عباس (ع)

بنازم غیرت و عشق و وفا را

از آن دم علقمه تنهاست عباس (ع)

که در دنیا بُوَدْ باب الحوائج

شفیع عاصیان فرداست عباس (ع)

شفای بچه چهار ساله

سید جلیل القدر (حضرت آقای حاج سید محمّد علی ضوابطی) رضوان الله تعالی علیه فرمودند:

به اتفاق خانواده و فرزند زادگانم به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم . نوه چهار ساله ام که با ما همراه بود بیمار شد و بتدریج حالش وخیم گردید و به حال غشوه و بیهوشی قرار گرفت .

(دکتر حافظ الصحه) را به بالینش آوردم ، بعد از معاینه نسخه ای نوشت و دست ما داد و بطرف در اطاق حرکت کرد، در حال بدرقه به من گفت : حال این بچّه خیلی بد است و امید بهبودی در او نمی بینم و من نخواستم پیش خانواده شما حرفی زده باشم .

اتفاقا همسرم از اطاق دیگری حرف دکتر را شنید، فوری چادر بر سر کرده و گفت : حالا می روم و کار را درست می کنم .

وقتی که رفت ، بعد از چند لحظه دیدم ، طفل مریض سر از بستر برداشته و می گوید: آقاجان مرا در آغوش بگیر، تعجب کردم ! کودک بی هوش چطور یک مرتبه به هوش آمده ؟!

او را بغل کردم ، آب خواست بهش آب دادم .

گفت : بی بی خانم (همسرم که مادر بزرگش باشد) کجاست ؟ گفتم : الان می آید هنوز همین طور متحیر بودم که

یـک وقت خـانمم وارد شـد. و دیـد بچه در آغوش من است ! و گفت : دیـدی کـار درست شـد و مریض در معرض مرگ را شفایش را گرفتم ؟!

گفتم : چه کردی و کجا رفتی ؟!

گفت : رفتم به حرم مقـدس (آقاابوالفضل العباس (ع)) و گفتم : (من زوار تو هسـتم اگر (باب الحوائـج) نبودی من اینجا نمی آمدم . حالا بچه ام در حال مرگ است ، شـفایش را از تو می خواهم و نمی توانم جواب پدرش را بدهم این حرف را گفتم و از حرم بیرون آمدم . حالا فهمیدم که (آقا قمربنی هاشم (ع) به ما توجه فرموده و آقایی کرده و بچه را شفا داده .(۶۱)

چه عباس آنکه هنگام عطا و جود و بخشایش

برون او را هزاران گنج گوهر ز آستین آمد

چه عباس آنکه در مشکل گشائی بی پناهان را

بِهَر راه و بِهَر جا رهنما و مستعین آمد

چه عباس آنکه در فضل و فتوت روز بزم و رزم

ابوالفضل و ابوالسّیف ازیسا رو از یمین آمد

چه عباس آن نهنگ بحر قهر حیدر صفدر

که اندر صولت و هیبت بعالم بیقرین آمد

چه عباس آنکه درگاه شجاعت از جوانمردی

بگیتی ثانی اثنین امیرالمؤ منین آمد

چه عباس آنکه سیار هوای حق ز طیّاری

چو عمرش جعفر طیّار در خلد برین آمد

چه عباس آن قضا چاکر که گرد سمّ اسب او

صفای روی غلمان کحل چشم حور عین آمد

چه عباس آنکه چون آید عیان با فرّ کرّاری

گمان داری هزاران بیشه شیر خشمگین آمد

چه عباس آن غضنفرخو که در روز مصاف او

چو رو به اژدر غرّنده و شیر عرین آمد(۶۲)

شفای چشم

عالم جلیل القدر (حاج شیخ مهدی

کرمانشاهی) فرمود:

در بازار بین الحرمین کربلا مرد نابینایی مغازه داشت و کاسبی می کرد و تا آنجا که یادم هست او را نابینا دیده بودم .

یکروز در مقبره خانوادگی اقوام که در رواق پائین پای بارگاه (حضرت امام حسین (ع)) بود خوابیده بودم .

چون هوا یک مقدار گرم شده بود، لای درب مقبره را باز گذاشته بودند، تا باد خنک بیاید.

ناگهان صدای هیاهویی شنیدم ، وقتی که نگاه کردم ، دیدم از طرف صحن ، کوچ مردم ازدحام کرده و داخل حرم شدند.

و چون درب مقبره ای که در آن خوابیده بودم باز بود، مردم به طرف مقبره ما هجوم آوردند، در این میان عده ای دور مردی را گرفته داخل مقبره شدند و در را بستند.

خوب که نگاه کردم ، دیدم ! آن مرد نابینای معروف و مشهور است که هر دو چشمش باز مثل کاسه خون سرخ و درشت می درخشد، مردم لباس های او را پاره پاره می کردند.

و فوج فوج برای دیدنش هجوم می آوردند.

آنها انگشتان را جلوی صورت مرد کور می گرفتند و به او می گفتند: این چندتاست ؟ او هم جواب درست می داد، یک مقداری در مقبره ایستادند، تا فشار و ازدحام مردم آرام گرفت .

از او سؤ الاتی کردم معلوم شد که (آقا حضرت اباالفضل (ع) چشم او را روشن و بینا فرموده است .(۶۳)

ای تو گنجینه سخا عباس

وی تو سر چشمه حیا عباس

ای توئی بیشه فضیلت و علم

در شجاعت چو مرتضی عباس

چشم گردون دگر نخواهد دید

چون تو سردار باوفا عباس

جنگ صفین به گاه کودکیت

مردیت گشت بر ملا عباس

عقل مات است درجوانمردیت

که چه

کردی تو بارها عباس

بر تو بادا سلام تا به قیام

از همه خلق ما سوا عباس

از همه دردها دوا از تو

وی درت قبله دعا عباس

بنده صالح خداوندی

زان شرف داده ات خدا عباس

چون مطیع رسول و باب شدی

یافتی عزت بقا عباس

به امام زمان خود بردی

تو وفا را به انتها عباس

تا نگیرم شفای درد از تو

نکنم دامنت رها عباس

من نگویم که شیعیان یکسر

بر تو دارند التجا عباس

ای که خواهی علاج هر مشکل

رخ متاب از در ابوفاضل (۶۴)

دزدان قافله

(مرحوم آقا میرزا حسن یزدی) رحمه الله علیه از مرحوم پدرش نقل کرد:

یک سالی از یزد با اموال زیادی به همراه کاروان بزرگی به (کربلا) مشرف شدیم ، قریب به نیمه های شب به یک سِتری از

دزدان و سارقـان و طریق القطّاع برخورد کردیم ، من سـکّه هـای طلای زیادی داشـتم که فوراً آنها را توی قنـداقه کودک که همین (میرزا حسن) باشد، گذاشـتم و او را به مادرش دادم در این هنگام دزدان ریختند و همه را غارت کردند، (فریاد استغاثه زوار کربلا بلند شد که دل هر بیننده ای را می سوزانید و گریانش می کرد.

مردم صدا زدند: یا ابوالفضل یا قمربنی هاشم یا حضرت عباس یا باب الحوائج بفریادمان برس و گریه می کردند.

ناگهـان در آن موقع شب متوجه شـدیم ، سواری با اسب از دامنه کوهی که در نزدیکی ما بود. سـرازیر شـد، جمال دل ربایش زیر نقـاب بـود ولی نـور صـورت انـورش از زیر نقـاب همه جـا را منـور و روشن کرده بود، شمشـیرش ماننـد ذوالفقـار پـدرش (امیرالمؤ منین (ع)) بود.

فریادی مانند صدای رعد و برق ، تمام صحرا را پر کرد

و به سارقان و دزدان حمله نمود و فرمود: دست از این قافله بردارید و از اینجا بروید، دور شوید و گرنه همه شما را هلاک و به جهنم می فرستم .)

همه اهل کاروان و سارقان درخشندگی نور جمال آن ستاره آسمان ولایت را مشاهده کردند و صدای دلربای آن حضرت را شنیدند.

دزدها و سارقان فورا دست از قافله کشیدند و پا به فرار گذاشتند.

آن حضرت در همان محل که ایستاده بودند غیب شدند.

تمام اهل قافله وقتی که این معجزه را دیدند همانجا تا صبح به ساحت مقدس (قمر بنی هاشم (ع)) توسل و دعا و زیارت و روضه خوانی و گریه و زاری پرداختند.

بعد که سر اثاثیه خودشان آمدند دیدند همه چیز سر جایش است الّا آن مقدار چیزی که دزدها برده بودند و کنار انداخته بودند و فرار کرده بودند.

و سیدی در قافله ما بود که سالها گنگ بود وقتی آن گیر و دار و پرتوی از نور خدا وقامت زیبای پسر (علی (ع)) را دیده بود زبانش باز شد و همه اش صلوات می فرستاد.(۶۵)

ای ولایت شفای بخش علل

از شهیدان مقام تو افضل

طی نمودی ره حسین و علی

نه بگفتن که هر کجا به عمل

تا دو دست تو اوفتاد از تن

به عوض کردگار عزوجل

بَهْرِ پرواز بر تو داد دو بال

که بگیری بهشت را به بغل

کوس همت ببام عرش زدی

از جوانمردیت که بود اکمل

بَهرِ یاریِّ زاده زهرا

مرگ آمد بکام تو چو عسل

غیر یاریِّ دین همه عالم

آمد اندر برابرت مهمل

شهد عالم همه به کامت بود

بی حسین عزیز چون حنظل

ای که بهر گرفتن حاجت

همه دم سوی تست روی ملل (۶۶)

بی اعتنایی به نذر

عالم جلیل القدر (حاج

شیخ مهدی کرمانشاهی) از پدر بزرگوارش نقل می کرد:

در حرم (حضرت اباالفضل العباس (ع)) مشرف بودم ایّام ، ایّام زیارتی و حرم مملو از جمعیت بود، در این اثناء مرد و زن عربی با هم مشغول زیارت خواندن شدند و دور ضریح طواف می کردند تا اینکه به بالای سر (حضرت اباالفضل (ع)) رسیدند.

(یک وقت دیدم همسر آن مرد عرب به ضریح چسبید به طوری که تمام اعضایش از سر و صورت و پیشانی و بینی و شکم و دست و پا همه به ضریح میخ کوب شد.)

از هول این حادثه صدای ناله و شیون مردم بلند شد و هر چه خواستند او را از ضریح جدا کنند نمی شد تا اینکه صدای فریاد شوهرش بلند شد و گفت : (یا عباس) زن من پیش شما گرو باشد من الان می روم گاومیش را می آورم و بعد رفت .

معلوم شد اینها گاومیشی را نذر حضرت کرده بودند ولی بعد پشیمان شده و به نذرشان عمل نکرده بودند.

کم کم مردم جمع شدند به نحوی که حرم و رواق و ایوان طلا پر از جمعیت شد و جلوی رفت و آمد بسته شد.

همه منتظر نتیجه بودند که آخرش چه می شود.

ما گمان کردیم منزل این عرب دو سه فرسخی شهر است و رفتن و آمدنش چند ساعت طول می کشد ولی مثل اینکه نزدیک بود، چون بعد از ساعتی (دیدم افسار یک گاومیش چاق را گرفته و دارد می آید. بمجرد وارد شدن به صحن ، زن از ضریح جدا شد.) مردم هلهله و شادی کردند و صلوات فرستادند.(۶۷)

باز عشق آهنگ دیگر

ساز کرد

در عراقی شور غم آغاز کرد

بانگ زد که ای عشق باز پرفنون

عاشقی را جستجو کن در جنون

خویش را گم کن که یابی عشق را

ورنه مانی در پی الاّ ولا

هر یکی در عشق ، هستی سوخته

عاشقی را از حسین آموخته

چشمشان دیگر نبیند جز خدا

جز خدا، دانند باقی را فنا

در فنای خود، بقا را یافتند

شهر تسلیم و رضا را یافتند

زان همه امشب دلم با صد امید

می رود سوی اباالفضل رشید

آن خدای فضل و آن باب کرم

شیر بیشه دین ، امیر محترم

در شجاعت ثانی شیر خدا

عبد صالح سر خوش از جام ولا

آنکه آمد در وفاداری فرید

آنکه مانندش دگر گردون ندید(۶۸)

سکّه حضرت

سید سند عالیجناب ، (آقای سیّد جعفر نجفی آل بحرالعلوم ،) از (مرحوم آشیخ حسن نجل صاحب جواهر) از فقید بزرگوار (آشیخ محّمد طه نجفی علی الله مقاماتهم) نقل فرمود:

در ایّام طلبگی مفلس و بی پول بودم ، یک روز از نجف اشرف به کربلای معلی مشرف شدم و با رفیقی که از خودم بی پول تر و مفلستر بود، توی حرم مطهر (حضرت عباس (ع)) مشغول زیارت بودیم که یک وقت دیدم مرد عربی میخواهد یک سکّه عثمانی بنام (مجیدی) که ربع مثقال طلا ارزشش بود، در ضریح مقدس بیندازد.

جلو رفتم به او سلام کردم و گفتم : من طلبه ای مستحق هستم و در امور زندگیم درمانده و معطلم ، مجاهده و ایثار ثوابش بیشتر است ، عرب گفت : دلم می خواهد به شما بدهم ولی از حضرت میترسم چون نذر این بزرگوار کرده ام و آن را میخواهم در ضریح بیندازم .

گفتم : (حضرت عباس (ع)) که نیازی به

این پول ها نـدارد؟! هر چه اصـرار کردم قبول نکرد، فکری کردم ، دیـدم نـخ قندی در جیب دارم ، به مرد عرب گفتم : ما این مجیـدی را به نـخ می بنـدیم ، تو سـر نـخ را در دست بگیر و مجیدی را داخل ضـریح بینداز. و بگو: نذرت را دادم می خواهی بگیر و می خواهی به این طلبه بده .

پیشـنهادم را قبول کرد، مجیدی را محکم به نخ بسـتم و به او دادم آن را توی ضـریح رها کرد و در حالیکه سر نخ را در دست داشت چند مرتبه کشـید و ول کرد تا صدای سـکّه را شـنید و مطمئن شد که به ته ضـریح رسـیده ، همان حرف را زد بعد طبق قرار، پول را بالا کشـید، نیمه های راه گیر کرد و بالا نیامد، باز شل کرد به زمین ضـریح رسید، مجددا بالا کشید، باز وسط راه گیر کرد، چند مرتبه پائین و بالا کرد فایده ای نبخشید.

مرد عرب گفت : ببین (حضـرت عبـاس (ع)) مجیـدی را می خواهـد بالاـ نمی آیـد، سـر نـخ را به مـا داد آن قـدر کشـیدم که نزدیک بود نخ پاره شود. من رو به ضـریح کردم و گفتم : مولانا من حرف شرعی دارم ،گفتم : که مجیدی مال تو است ، ولی نخ که مال تو نیست مال ماست ول کن .

مرد عرب نخ را گرفت و شل کرد به زمین خورد این دفعه وقتی نخ را کشید خود نخ آمد نخ را گرفتم و از حرم بیرون آمدم .

آمدیم توی صحن مطهر و یک گوشه صحن نشستیم به چپق کشیدن

، وقتی که چپق را آتش زدم بقیه چوب کبریت را به زمین انداختم .

باد آتش را به موضع مخصوصی که مرد عربی در آنجا خوابیده بود برد، عرب بی نوا در اثر سوختن محل ، از خواب پرید و باعصبانیت پیش ما آمد.

پیش از آنکه اجازه اعتراض به او بدهیم ، گفتم : برادر عرب ما گناهی نداشتیم باد آتش را نزد شما آورد.

گفت : معلوم می شود حال روز شما خراب است .

گفتم : بله ، ما مفلس جامع الشرائط هستم . گفت : بسیار خوب یک مجیدی نذر دارم بشما می دهم تا از افلاس و بی پولی در آیید.

بله بدین ترتیب (آقا و مولا حضرت عباس (ع)) ما را از بیچارگی و ضعف و بی پولی ریال نجاتمان داد.(۶۹)

ای تحفه عالم الستی عباس

وی اسوه عشق و حق پرستی عباس

تا از تن اطهرت دو دستت افتاد

از غم کمر مرا شکستی عباس

ای شبل علی حیدر صفدر عباس

در معرکه ها توئی غضنفر عباس (۷۰)

دست بریده

عالم جلیل القدر، محدث متقی ، (حضرت آیه الله آملا حبیب الله کاشانی رضوان الله تعالی علیه) فرمود: یک عده از شیعیان در (عباس آباد هندوستان) دور هم جمع می شوند و شبیه (حضرت عباس (ع)) را در می آورند، هر چه دنبال شخص تنومند و رشید گشتند، تا نقش حضرت را روی صحنه در آورد پیدا نکردند.

بعد از جستجوی زیاد، جوانی را پیدا کردند، ولی متأ سفانه پدرش از دشمنان سرسخت (اهل بیت (ع)) بود، بناچار او را در آن روز شبیه کردند، وقتی که شب فرا رسید و جوان راهی منزل می شود

موضوع را به پدرش می گوید.

پدرش می گوید: مگر عباس را دوست داری ؟ جوان می گوید: چرا دوست نداشته باشم ، جانم را فدای او می کنم .

پدرش می گوید: اگر اینطور است ، (بیا تا دستهای تو را به یاد دست بریده عباس قطع کنم .)

جوان دست خود را دراز می کند. پدر ملعون بدون ترس دست جوانش را می برد، مادر جوان گریان و ناراحت می شود و گوید: (ای مرد تو از (حضرت فاطمه زهرا) شرم نمی کنی ؟) مرد می گوید: اگر (فاطمه) را دوست داری بیا تا زبان تو را هم ببرم ، خلاصه زبان آن زن را هم قطع می کند و در همان شب هر دو را از خانه بیرون می اندازد و می گوید: بروید شکایت مرا پیش (عباس) بکنید.

مادر و پسر هر دو به (مسجد عباس آباد) می آیند و تا سحر دم (منبر) ناله و ضجه می زنند، آن زن می گوید: نزدیکیهای صبح بود که (چند بانوی مجلله ای را دیدم که آثار عظمت و بزرگی از چهره هایشان ظاهر بود. یکی از آنها آب دهان روی زخم زبان من مالید فوری شفا یافتم .)

دامنش را گرفتم و گفتم : جوانم دستش بریده و بی هوش افتاد، بفریادش برسید.

آن بانوی مجلله فرموده بود آن هم صاحبی دارد. گفتم : شما کیستید؟

فرمود: (من فاطمه مادر حسین هستم .) این را فرمود و از نظرم غایب شد، پیش پسرم آمدم ، دیدم دستش خوب و سلامت است . گفتم : چطور شفا یافتی ؟

گفت : در آن موقع که بی هوش افتاده بودم

، (جوانی نقاب دار بر سر بالینم آمد و فرمود: دستت را سر جای خود بگذار وقتی که نگاه کردم هیچ اثری از زخم ندیدم و دستم را سالم یافتم .)

گفتم : آقا می خواهم دست شما را ببوسم یک وقت اشکهایش جاری شد و فرمود: (ای جوان عذرم را بپزیر چون دستم را کنار نهر علقمه جدا کردند.)

گفتم آقا شما کی هستید؟

فرمود: (من عباس بن علی (ع) هستم) یک وقت دیدم کسی نیست .(۷۱)

یاور من گر شود خدای اباالفضل

از دل و از جان کنم ثنای اباالفضل

نیست دروغ این که گویم این سخن راست

هست رضای خدا رضای اباالفضل

مرثیه عالیش دهند به عقبی

آنکه شد اندر جهان گدای اباالفضل

ناطقه لال است تا که وصف بگوید

از ادب و حلم و از حیای اباالفضل

گر که بود عقده ای بدل ، بگشاید

قدرت دست گره گشای اباالفضل

در دو جهان است چشم جمله محبان

بر کرم و جود و بر عطای اباالفضل

در دل من کی هوای خلد برین است

چونکه بود بر سرم هوای اباالفضل

جمله شهیدان خورند غبطه چو بینند

فرزند نداشت

سه سال قبل (۱۳۸۰ قمری) در تهران بودم ، تصادفا در روز نهم محرم در مجلس با گوینـده داسـتان زیر آشـنا شـدم ایشان از مداحان و ذاکران حضرت اباعبداللّه (ع) بود.

گفت : یک روز سوار تاکسی شدم ، تا به یکی از مجالس سوگواری (حضرت اباعبداللّه (ع)) بروم .

در طی راه فهمیدم راننده تاکسی شخصی آشوری و عیسوی مذهب است . وقتی که به مقصد رسیدم ، خواستم پول کرایه را از جیبم درآورم ، گفت : پول را پیش خودت نگه دار،

من از شما پول نمی گیرم .

گفتم : چرا؟ گفت من با خودم ، عهد و پیمان بسته ام که از خدمتگذاران به (حضرت اباالفضل (ع)) کرایه نگیرم .

گفتم برای چه ؟ گفت : بخاطر اینکه من کرامتی دیده و یادگاری از آن حضرت دارم ، که به پاس همان عنایت از خادمان آن جناب کرایه تاکسی نمی گیرم ، گفتم : داستان چیست ؟برای من تعریف کن ؟!

گفت : داستان اینستکه : من از نعمت و جود فرزند بی بهره بودم ، چند سال پس از ازدواج در صدد معالجه های گوناگون بر آمدم و نتیجه ای نگرفتم ، به اولیاء دین متوسل شدم بهره ای نبردم ، در اثر معاشرت با رانندگان مسلمان نام (عباس) و آبرومند بودن آن حضرت را نزد خدا شنیده بودم ، پس از ناامیدی از اولیاء دینم ، به خدا توجّه نمودم و گفتم : (پروردگارا اگر این (عباس) در خانه تو آبرو دارد من بواسطه او از تو فرزند می خواهم) این توسل را کردم ، بعد از مدتی زنم حامله شد و فرزندی برایم آورد و (من بوسیله حضرت عباس دارای فرزندم .) و از آن زمان تا حالاـ با خودم عهد کردم از خادمان حضرتش کرایه نگیرم .(۷۳)

ای آنکه گردیدی پدر بر فضل ،عباس

هم فضل داری هم هنر هم ، عدل عباس

عباس سردار رشید ملك اسلام

ای با شهامت نا خدای فلك اسلام

عباس ماه پرفروغ آل هاشم

بر درگه او جبرئیل آمد ملازم

عباس شیر بیشه فضل و شجاعت

عباس بحر بیکرانی از عنایت

عباس فریاد رسای آدمیت

از نای پاك حق ندای آدمیت

او زاده آزاده ام

البنین است

او باب حاجت بر تمام مؤ منین است (۷۴)

خادم العباس

(مرحوم آیت الله العظمی اراکی رحمه الله علیه) از مرجع بزرگ (حضرت آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی) صاحب فتوای معروف تنباکو نقل کرد که ایشان فرمودند:

من برای زیارت مرقد منّور(امام حسین (ع)) از سامرا به سوی کربلا روانه شدم ، در مسیر راه به یکی از طوایفی که در آنجا سکونت داشتند رسیدم و به آنها وارد شدم .

رئیس طایفه از من پذیرائی گرمی کرد، در این میان زنی نزد من آمد و گفت :(السلام علیك یا خادم العباس ، سلام بر تو ای خادم عباس .)

من از این جور سلام کردن متعجب شدم ، از رئیس طایفه پرسیدم این زن کیست ؟ گفت : خواهرم است . گفتم : چرا اینطور به من سلام می کند؟!

گفت : علت دارد گفتم : علتش چیست ؟ گفت : من سخت بیمار بودم به طوری که همه بستگانم از درمان و ادامه زندگیم ناامید شدند، مرگ هر لحظه به من نزدیک می شد. در حال احتضار بودم ، ناگهان منظره ای در برابر چشمم آشکار شد، دیدم خواهرم بر بالای تپه ای که جلو محلّ طایفه ما قرار دارد رفت و رو به سوی بارگاه (حضرت عباس (ع)) کرد با گیسوی پریشان و دیده گریان گفت : (یااباالفضل از خدابخواه به برادرم شفا عنایت کند.)

ناگهان دیدم دو بزرگوار به بالین من آمدند، یکی از آنها به دیگری فرمود: برادرم (حسین). ببین این زن مرا وسیله شفای برادرش نموده از خدا بخواه او را شفا دهد.

(آقا امام حسین

(ع)) فرمود: برادرم (عباس) این شخص باید از دنیا برود، کار از کار گذشته ، باز خواهرم برای دومین بار و سومین بار از(مول.......العباس (ع)) تقاضای عنایت و لطف کرد، دیدم (حضرت عباس (ع)) با دیده اشکبار به (امام حسین (ع)) فرمود: برادرم از خدا بخواه این بیمار شفا یابد و گرنه لقب (باب الحوائجی) را از من بردارید و بگیرید.

(امام حسین (ع)) با توجّهی کامل فرمود: ای برادر خدایت سلام می رساند و می فرماید:(این لقب برازنده وجود توست و تا قیامت پابرجاست و ما به احترام تو این بیمار را شفا دادیم .)

من سلامتی خود را باز یافتم ، از آن ببعد خواهرم به هرکس که ارادت خاصی داشته باشد و مقام نورانی او در قلبش جای بگیرد، او را(خادم العباس) می خواند، این است راز سلام دادن خواهرم به این نحو مخصوص .(۷۵)

عباس عبد صالح پروردگار است

فضلش برای خلق آشکار است

عباس ای سقای اطفال برادر

غافل نگشتی یکدم از حال برادر

در کربلا داد جوانمردی تو دادی

تا آنکه بر روی عقیدت جان نهادی

جانها به قربان تو و عهد و وفایت

بر حق شدی فانی که چون حق شد بقایت

ای ماه آل هاشمی ای با شهامت

ای زنده و جاوید نامت تا قیامت

امشب من غمدیده رو سوی تو دارم

از طوس روی دل سوی کوی تو دارم

باب الحوائج حاجت ما را رواکن

ما را طلب ای دست حق در کربلا کن

(ثابت) زده بر دامنت دست ارادت

او را مکن در حشر نومید از شفاعت (۷۶)

نتیجه ظلم

نوشته اند: در زمان حکومت (مجدالملك) که ظاهرا

از حکام زمان قاجار بوده و بعضـی ها نوشـته انـد:(میرزا محمد خان ارباب) که از خانهای معروف بوده یکی از کارگزاران و مباشران و مزدوران و نوکران و بادمجان دور قابچین هایش یا به قول معروف نوچه هاش ،که کربلا بوده .

زن مُتَموّلی را می بیند و به قصد اَخّاذی و باج به دروغ او را متهم کرده و نسبت های ناروا می دهد، تا از این راه از آن مخدره پولی بگیرد.

آن بـانو زیر بار نمی رود و از پول دادن امتناع می کنـد. آن مزدور بی حیا دست به یقه می شود، ولی آن خانم از دسـتش فرار می کند و به حرم (حضرت اباالفضل (ع)) می آید.

دست به شبکه های ضریح مقدس آن حضرت انداخته و با سوز و گداز به آن حضرت استغاثه می کند.

می گوید:(یااباالفضل دخیل و در پناه تو هستم به فریادم برس .)

اما آن مزدور ستمکار و گستاخ با کمال پر روئی وارد حرم شده و دست زن را گرفته از حرم مقدس بیرون کشیده و پول مورد نظر را از او با زور میگیرد.

خدّام حرم هم نتوانسته بودند در برابر این ظلم عکس العملی انجام دهند و از پناهنده حرم مبارک دفاع نمایند، اما صاحب خانه بخوبی انتقام آن زن مظلومه را از ظالم می گیرد، همین مزدور وقتی که با ارباب خود سوار ماشین می شود که به نجف اشرف برونـد، در مسیر راه اتفاقـا بـا خـودرو دیگری تصـادف می کنـد و بر اثر این تصـادف دسـتش را از شـانه از دست می دهـد و دستانش متلاشی و خورد می شود.

در

بعضی کتابهای دیگر نوشته اند: سوار طراره (قایق) می شود دستش می پیچد و می شکند و بی هوش می شود.

به مریض خانه و اطباء و پزشکان مراجعه می کنند از معالجه مأ یوسش می نمایند و آن دست قطع می شود(این نتیجه جسارت به زوار و پناهنده حضرت عباس (ع) است).(۷۷)

خیل ملک ملتجی بنام ابوالفضل

جن و بشر سر بسر غلام ابوالفضل

هر که بود در دلش فروغ ولایت

میشود آگاه از مقام ابوالفضل

بوسه بخاک درش زنند به اخلاص

پادشهان بهر احترام ابوالفضل

بر سر بام جهان همیشه نوازد

کوس شهامت فلک بنام ابوالفضل

اهل وفا نیست هر کسی که نیاموخت

درس وفاداری از مرام ابوالفضل

ساقی دوران بدشت کربلا ریخت

باده رنج و الم بجام ابوالفضل

جور مخالف به بین که بر لب دریا

خشک شد از قحط آب کام ابوالفضل (۷۸)

هر چه دارم از عباس علیه السّلام

پارسال (۱۳۷۶) برج ۵ یا ۶ بود که یکی از این کلیمی مذهبها در مغازه ما آمد و گفت : دو دست مبل دارم اینها را می خواهم تعمیر کنید (من نمی دانستم ایشان کلیمی است چون سلام علیکش ، احوال پرسیش ، مثل مسلمانها بود و چندین بار با یک حالتی مثل حالت مسلمانها گفت : خدا بابایت را بیامرزد، و یکی دو هفته بود،که پدرم فوت کرده بود، بعد گفت : دو دست مبل دارم اینها را می خواهم تعمیر کنید) و از اصفهان ببرم .

گفتم : اشکالی نـدارد و بطرف منزلش حرکت کردم تـا در خـانه اش رسـیدم ، مثـل آداب مسـلمانها رفتار می کرد و تا دم در خانه یک جوری با من حرف میزد که من شاید همه فکری می کردم ، الّا اینکه

ایشان کلیمی باشد، توی راه هم که می رفتیم دیدم به کلیسا خیلی نگاه می کند یک مقدار شک و شبه مرا گرفت .

آن موقعی که داشتم نزدیک منزلش می شدم بین حالت خوف و رجا گیر کردم که از او سؤ ال کنم شما کلیمی هستید یا نه ؟! گفتم : شاید یک حرف بی ربطی زده باشم ، یک وقت ناراحت شود، دم در خانه که رسیدیم ، دیدم آداب مسلمانها را مراعات نکرد، حداقل به یک یا الله گفتن با یک زنگ زدن که ما مهمان داریم .

بدلم صِ‌فت و سخت برات شد، گفتم : ازش بپرسم . گفتم : معذرت می خواهم شما کلیمی هستید؟ یک نگاهی به من کرد و گفت ، چرا مگر عیبی دارد؟! گفتم : نه ، دیگر یقین کردم کلیمی است .

گفت : آقا مگر نمی خواهی مبل ما را تعمیر کنی ؟ گفتم : نه مسئله ای ندارد، گفت : پس چرا این سؤ ال را کردی ؟ گفتم : یک شکی کردم و می خواستم بدانم درست است یا نه ؟!.

رفتم بالا در را باز کردم و وارد طبقه دوم شدم ، چشمم به عکسی که روی دیوار مقابل بود افتاد.

خوب که توجه کردم ، دیدم عکس (آقا حضرت قمر بنی هاشّم (ع)) است (از آن عکسهایی بود که (حضرت عباس (ع)) وارد شط فرات شده و دست مبارکش یک پرچمی است و سوار بر اسب است) تا به عکس نگاه کردم دیدم زیر عکس نوشته (یا سیدی یا ابوالفضل یا عباس) گفت : چیه تعجب کردی ؟!

از روی شوخی

گفتم : (اباالفضل) ما.

گفت : نه (ابا‌الفضل) ما. چون من زندگیم را از (حضرت اباالفضل (ع)) دارم .

این دختر و پسرم را که می بینی ، هر دوی آنها را از(حضرت اباالفضل (ع)) دارم ، از این (عباس (ع)) دارم سر این دخترم که فرزند دوم من است همسرم توی بیمارستان مشکل پیداکرد. گفتم : صبر کنید حالا می آیم ، آمدم با این آقا حرف زدم بعد برگشتم به بیمارستان دیدم بچه ام سالم است .(۱)

ای کرده براه حق سر و دست فدا

از جسم شریفت شد اگر دست جدا

دست همه کائنات بر دامن تست

از دادن دست خود شدی دست جدا

ای کان حیا کنز ادب ادرکنی

عباس علی میر عرب ادرکنی

ای رفته به بحر تشنه و ز عشق حسین

برگشته ز بحر تشنه لب ادرکنی (۷۹)

سزای پلیس

جناب سلیل الاطیاب ، حجه اسلام ،(آقا سید حسین آقا) فرمود: عصر روز هشتم شوال سنه ۱۳۴۱ در شهر اردبیل ، توی مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم که دیدم اهل شهر با اضطراب از همه طرف می دوند، گفتم چه خبر است ؟!

گفتند:(حضرت ابوالفضل (ع)) به کسی غضب فرموده .

پس از تحقیق به این نتیجه رسیدم که مالگیری (مالیات بگیر) با دو پلیس به حکم نظمیه شهر به خانه ضعیفه ای که پنج ، شش صغیر داشته رفته اند و آنها چیزی نداشتند، جز یک اسبی که با آن امرار معاش می کردند، آن اسب را بر میدارند که ببرند.

ضعیفه هر چه التماس و در خواست می کند که ترا به (حضرت ابوالفضل (ع)) این اسب را نبرید چون

من پنج ، شش صغیر دارم و این اسب نان آور ماست ...

پلیس ها دست می کشند و بیرون می آیند، در این اثناء پلیس خبیثی از راه می رسد و به این دو نفر پلیس می گوید: اینجا چه کار دارید؟

می گویند: توی این خانه اسبی بود که میخواستیم برداریم ، ضعیفه (آقاحضرت عباس (ع)) را واسطه و شفیع قرار داده و ما هم از او دست برداشتیم .

پلیس خبیث به آن دو نفر پلیس دیگر رو ترشی کرده و داخل منزل ضعیفه می شود و اسب را بیرون میآورد.

ضعیفه هر چه عجزو التماس و التجاء می کند و(حضرت عباس (ع))را شفیع می کند، آن خبیث اعتنایی نمی کند و می گوید: (حضرت اباالفضل از مردان سابق بوده که مرده و تمام شده رفته اگر می تواند بیاید و اسب را از من بگیرد و به تو برگرداند.)

ضعیفه می گوید:(یا اباالفضل) خودت می شنوی که این خبیث چه می گوید، ای فریاد رس بی چارگان خودت حکم کن .

در این اثناء همسایه آن زن ، که پسر مجیدخان است می آید و چهار هزار پول به پلیس خبیث می دهد که از اسب دست بردارد، ولی آن خبیث قبول نمی کند و اسب را از خانه خارج می کند.

تقریباً بیست قدم جلو می رود با خود مجیدخان مصادف می شود و او هم چهارهزار اضافه می دهد که روی هم هشت قِران می شود، باز آن خبیث قبول نمی کند و به یکی از آن دو پلیس می گوید: بیا سوار شو و اسب را ببر.

تا آن

پلیس خواست سوار شود آن پلیس خبیث به او می گوید: چرا من دارم اینطوری می شوم ؟! یک عطسه و دو سرفه می کند، فوری رویش سیاه می شود و به زمین می افتد و به درک واصل می شود.

آن دو پلیس دیگر تا این منظره را می بینند پا به فرار می گذارند و به نظمیه رفته و خبر می دهند، نظمیه می گوید: قضیه پنهان شود و کسی متوجه نشود.....

تمام مردم برای تماشا ازدحام کرده بودند، در این موقع پلیسها سر می رسند و خلق را پراکنده کرده و نعش آن خبیث را به خانه خودش می برند و غسل می دهند،

رئیس قزاق خبردار شده حکم می کند که بروند جنازه او را بگیرند و بگذارند مردم ببینند. قزاقها هم می آیند. دم مقبره شیخ صفی و مقابل پلیسها می ایستند و جنازه را که می خواستند دفن کنند، ممانعت کرده و کفنش را پاره پاره نموده که مردم تماشا کنند.

بنده و آقا سیّدجوادو آقا سید ابراهیم توی مدرسه و خانه بودیم که گفتند: نعش او را قزاقها آوردند، توی میدان عالی قاپو مقابل مقبره شیخ انداختند که مردم تماشا کنند. ما هم رفتیم که ببینیم ، جمعیت زیادی بود که با سختی و زحمت خودمان را به نعش آن خبیث رسانیدیم ، دیدیم صورت نحسش مثل آلبالو سیاه شده و از شدت تعفن نتوانستیم دقیقه ای توقف کنیم .

بعضی از تجار موثق گفتند: دیدیم دهنش مثل سگ شده بود و تمام مردم از زن و مرد بزرگ و کوچک به تماشا آمده بودند و به جنازه اش سنگ می زدند و

تا عصر بود. بعد پایش را با طناب بستند و به بازار و خیابانها و کوچه ها و محله ها گردانیدند و هنگام غروب بدن نحس او را کنار صحرا در چاهی انداختند و آن را پر از خاک کردند.(۸۰)

ایکه نور دل مائی بابی انت وامّی

بر همه درد دوائی بابی انت و امّی

نو گل باغ رسولی میوه قلب بتولی

ثمر نخل وفائی بابی انت و امّی

تو سراپای جلالی پدر فضل و کمالی

پسر شیر خدایی بابی انت و امّی

ادب از حلقه بگوشانِ سر کوی وفایت

که همه مهر و وفائی بابی انت و امّی

تو چه جسمی تو چه جانی توچه مهری توچه ماهی

که چنین جلوه نمائی بابی انت و امّی

تو علمدار حسینی تو بهین یار حسینی

صاحب تیغ و لوائی بابی انت و امّی

هر شهیدی ز مقام تو خورد غبطه به محشر

که تو شمع شهدائی بابی انت و امّی (۸۱)

پول با برکت

سید بزرگوار و جلیل القدر(حضرت حاج آقاسید ولیّ الله طبسی رضوان الله تعالی علیه) فرمودند: در اواخر دولت عثمانی کربلا غرق در بلا و ابتلا و گرفتاری بود و اهالی آن با حکومت (در واقعه حمزه بیک که معروف بود) در مجادله بودند.

من با چند سر عائله در نهایت فقر و سختی بسر می بردیم . ضمناً هر هفته عصرهای جمعه روضه مان ترک نمی شد و هر چه که می توانستم و اقتضای حال بود و لو خرما به مجلس می آوردم .

یک هفته ای قـدری خرمای زاهـدی برای مجلس ذخیره کرده بودم ، از قضاء چند نفر از اعراب توابع کربلا که از ترس جنگ به (آقا حضرت عباس (ع)) پناهنده شده بودند،

مهمانی به منزل ما آمدند. (چون خانه ما در جوار آن حضرت بود).

در خانه چیزی نبود مجبور شدم با خرماهای زاهدی از آنها پذیرائی کنم .

چند روز از این ماجرا گذشت ، صبح جمعه شد، رفتم توی فکر روضه و تهیه وسائل آن ، به خانه یکی از رفقاء رفتم که دو قران از او قرض بگیرم ، ولی متاسفانه نداشت ، وقت برگشتن وارد صحن (حضرت سیدالشهداء (ع)) شدم ، با خودم گفتم : غنیمت است تاینجا که آمدیم یک زیارتی هم بکنم . بعد از اینکه از حرم بیرون آمدم ، با ازدحام مردم که از طرف خیمه گاه به طرف صحن بود. مواجه شدم ، چون منزل آسیدعلی مسئله گو از توپ صدمه دیده بود، متزلزل شده . و از صدای تخریب آن مردم خیال کردند توپ دیگری زده شده لذا ازدحام به درون دالان صحن فشار میآوردند.

در این شلوغی پوست ساق پایم خراش برداشت که ناچاراً از طرف کوچه و بازار به خانه برگشتم ، همینطوری که داشتم میرفتم دلم شکست ، گفتم : بهتر است که به حرم (حضرت ابوالفضل (ع)) مشرف شوم ، و عرض حال کنم . آمدم محل خراشیدگی را شستم و بعد بحرم حضرت پناهنده شدم ، توی حرم کسی جز دو کبوتر نبود.

گفتم : مولای من ، پایم مجروح شده ، تا مخارج خودم را از شما نگیرم دست برنمی دارم ، مجلس روضه دارم و وسائل آن مهیا نیست ، تا فرجی نرسانی بیرون نمی روم .

با خودم گفتم : یک دو کلمه روضه بخوانم شاید فرجی برسد، ایستادم و شروع

به روضه خواندن کردم ، یک وقت متوجه شدم که اگر کسی بیاید و بگوید برای که روضه می خوانی ؟ چه بگویم ؟!

روضه نخواندم و مشغول نماز هدیه شدم .

از نماز که فارغ شدم ،(دیدم کنار دیواری که متصل به من بود یک دسته دوقرانی گذاشته شده مثل صرّافها که روی میز و صندوق هایشان مرتب و دسته بندی شده می چینند بود.)

گفتم :(بَه بَه مولای خودم (ابوالفضل (ع)) مرحمت فرموده چون اگر از جیب کسی ریخته شده بود پخش می شد و به این خوبی دسته کرده و مرتب روی زمین قرار نمی گرفت ،) به هر حال آنها را برداشتم و به منزل بردم و توی صندوق گذاشتم و از این ماجرا به کسی چیزی نگفتم . (تا یک سال هر وقت پول می خواستم از آن پولها برمی داشتم و خرج می کردم) و روزهای جمعه هم مجلس روضه ام از صبح تا ظهر طول می کشید و غیر چای و نان و سیگار و قلیان یک حقه شیر مصرف می شد.

پرسیده شد: روزی چقدر مصرف خانه است ؟ گفتم : نمی دانم ، لیکن بعضی اوقات می شد که سه چهار عدد دوقرانی برمی داشتم و زندگیم را می چرخانیدم و چون خیلی کم از جایی به من پول می رسید مدت یک سال هیچ التفاتی نداشتم ، تا اینکه یک روز گفتم :خوب است که پولها را بشمارم ببینم چقدر است ؟! وقتی شمردم دیدم هفتاد و دوقرانی بود. بعد از آن پولها تمام شد و دیگر از آن پولها خبری نشد.(۸۲)

تو علمدار حسینی تو

بهین یار حسینی

صاحب تیغ و لوائی بابی انت و امّی

هر شهیدی ز مقام تو خورد غبطه به محشر

که تو شمع شهدائی بابی انت و امّی

روز حاجت همه محتاج تو از عارف و عامی

چون علی عقده گشائی بابی انت و امّی

منصب ساقی کوثر به تو تفویض شد آری

ساقی کربلائی بابی انت و امّی

خوش بود بر تو دل زینب مظلومه که داند

یاور آل هُدائی بابی انت و امّی (۸۳)

خاک قبر عباس (ع)

(حاج شیخ) اسماعیل نائب ، فاضل و عابد معاصر و دارای تالیفات فراوان که اینجانب (شیخ علی فلسفی) افتخار شاگردی او را داشتم فرمود: متولی حرم (حضرت ابوالفضل (ع)) فرمود: من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم کم به جایی رسید که تمام دکترای بغداد از طبابت من عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستان های خارج بروم .

در یکی از بیمارستانهای خارج ، تحت برنامه ، بستری شدم و پس از معاینه و آزمایش ، اعضای شورای پزشکی گفتند: باید عمل جراحی شوم ، ولی گفتند: نود در صد امکان خطر وجود دارد.

گفتم : امشب را به من مهلت بدهید تا فکرم را بکنم و جوابتان را بدهم . در آن شب خیلی ناراحت و غمگین شدم امّا یکمرتبه با خودم گفتم : تمام مریضها از خاک کربلا شفا می گیرند، و من که خود متولیّ قبر مطّهر هستم ، از این فیض محروم باشم ، خوشبختانه قدری از خاک قبر (حضرت عباس (ع)) با خود داشتم . (با حال و توجه خاصی مقداری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم .

صبح دیدم دیگر چرک خارج

نمی شود و درد آن ساکت شده .)

دکترها برای گرفتن پاسخ پیش من آمدند، گفتم : باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید، اینها تا معاینه کردند، دیدند عارضه کاملاً برطرف شـده ، فوراً کمیسـیون پزشـکی تشـکیل دادند و در باب این معجزه بحثهایی کردند، در طول بحث نظریاتی داده شد و قرار شد نظر خودم را نیز در این مسئله جویا شوند.

من در جواب گفتم : (من بوسیله خاك قبر حضرت ابوالفضل العباس (ع) شفا پیدا کردم .)

با تعجب : گفتند: آیا از خاك (آقا حضرت عباس (ع)) چیزی باقی مانده ؟

گفتم : بله ، مقداری که داشتم به آنها دادم . (سه روز تربت حضرت را در آزمایشگاه قرار دادند دیدند خاك و خون است اثر شفا در آن می باشد.)

این چنـد وقـتی که در آن کشور بودم در همه مجـالس و محافـل از این معجزه و کرامت حرف زده می شـد و عـده زیـادی از کافران شیفته آن بزرگوار شده بودند و (گروهی هم از نزدیک شاهد این قضیه بودند، به اسلام گرایش پیدا کردند.)(۸۴)

از پی شکرانه خدای ابوالفضل

میکند از دل ، زبان ثنای ابوالفضل

هیچ نمی ارزد آن دلی که نباشد

بهره ور از مهر و از ولای ابوالفضل

زنگ ز داید ز دل نوای دل انگیز

دل به طرب آید از نوای ابوالفضل

بود چو عبد و مطیع بنده صالح

گشت رضای خدا رضای ابوالفضل

ذات خدا خون و خونبهای حسین است

ذات حسین خون و خونبهای ابوالفضل

شعله زند آتش از درون دل ما

چون بکند یاد کربلای ابوالفضل (۸۵)

شفای درد

حضرت حجه الاسلام و المسلمین دانشمند محترم (حاج آقای عطائی خراسانی) فرمودند: شبی در یکی از

ییلاقات مشهد بدرد دل شدیدی گرفتار شدم ، بطوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس می کردم ، نه توانائی نشستن داشتم و نه ایستادن ، نه وسیله ای بود که در آن ساعت از شب مرا به شهر برسانند و نه داروئی پیدا می شد که مرا به صبح بکشاند.

در آن حال که از هر جهت قطع امید نموده و ضربات دل درد هر لحظه شدیدتر می شد و تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق می نمود و دوستان را ناراحت کرده بودم ، (چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوند می دیدم ، و در آن میان حضرت ابوالفضل العباس (ع) را برگزیدم .)

چه این که او بزودی به فریاد می رسد و تسریع در قضای حاجت می کند، اشک در چشمم حلقه زده بود، پس از عرض سلام به ساحت مقدسش نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفا حاصل گردد گوسفندی تقدیم کویش کنم .

هنوز نذرم تمام نشده بود، و ارتباط کامل برقرار نگشته بود و کامم به نام (ابوالفضل (ع)) شیرین بود، و لبانم مترنم بدان نام ، که (ناگاه ، همچون آب که برروی آتش ریزند، اثری از درد، در خود ندیدم) و خدا را گواه می گیرم که از حین توسل و زمان شفا بیش از یک دقیقه نگذشت و مهمتر این که تا این زمان که مشغول نگارش قضیه آن شب هستم و از آن تاریخ بیش از ده سال می گذرد، هیچ درد دل نشده ام و گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار دیگر

در طول حیات عاریتی ، از درد دل معاف گشته ام حالا با این که به چشم خود (این کرامت را از ناحیه حضرت ابوالفضل (ع) مشاهده نموده ام) چگونه می توانم مانند بعضی نابخردان و پیروان مکتب وهابیت انکار کرامت آن بزرگوار را بنمایم و دست و توسل از دامان پر محبتش بکشم .(۸۶)

من علم دار و امیر لشکرم

حامی و خدمتگذار رهبرم

در ره روشنگری افروختم

شمع گشتم پای تا سر سوختم

دین شود احیا اگر از خون من

تیغ میخواهد رخ گلگون من

گر شود پیروز دین با کشتنم

کاشکی گردد دو صد پاره تنم

ای امام و هادی روشنگرم

آرزو دارم جمالت بنگرم

میدهم جان در کنار علقمه

گر نیایی ای عزیز فاطمه

شد قلم دستم که بر پایت رسد

این سند بر مهر و امضایت رسد

دست پر خون دیده پر خون مشک خون

میرود از چشمه های مشک خون

گر ببینی چهره ام را لاله گون

ترسم از غصه شوی از زین نگون (۸۷)

یا اباالفضل

عـده ای از موثقین و افرادی که سـخنشان مورد اطمینان است خبر دادنـد: راننده ای که غیر مسـلمان بود، در هنگام رانندگی و حرکت اتوبوس با مسافرین متوجه می شود ترمز ندارد و بیدرنگ مرگ خود و مسافرینش را در دو قدمی می بیند.

(چون شنیده بود که مسلمانها در مواقع گرفتاری متوسل به (حضرت عباس (ع)) می شوند. بی اختیار فریاد می زند یا اباالفضل).

تا این کلمه رامی گوید(اتوبوس بجای خود می ایستد) آنچنان که لاستیک های اتوبوس از هم گسیخته و پاره پاره می شوند.

(چون این کرامت روشن را راننده از حضرت عباس (ع) مشاهده می کند مشرف به دین مقدس اسلام شده) و

سر بر آستان مقدس آن بزرگوار می ساید.(۸۸)

با موکب عصمت و امامت

هم محمل و هم رکاب ، عباس

ای ماه سپهر خون که گردید

بر گِرد تو آفتاب ، عباس

آنجا که ز ناب عشق می ریخت

گلبرگ رخت گلاب ، عباس

هر قطره خون دست و فرقت

شد چشمه انقلاب ، عباس (۸۹)

عباس (ع) زنم را شفا داد

یـک کلیمی هست که با من کار می کنـد، یعنی برای من ابر می آورد. خانمی داشت که به مرض صـعب العلاجی مبتلا بود و هر دکتری که رفته بودند، جوابش کرده بودند و هیچکس نمی توانست کاری برایش انجام دهد. یعنی کارش تمام بود.

دقیقاً یک شب جمعه ای بود مثل امشب ، من بنا داشـتم به گلسـتان شـهداء بروم . پیش من آمـد، از چهره اش معلوم بود خیلی پریشان است گفتم : آقا موسی چته ؟! گفت : خانمم مریض است .

گفتم : خدا شفایش دهد.

گفت : دیگه از این حرفها گذشته ، گفتم : (من امشب به نیابت از خانم شما یک روضه حضرت ابوالفضل (ع) می خوانم ، تا خدا شفایش دهد.)

دیدم زد زیر گریه ، و گفت : جانم فدای (اباالفضل)، دو تا گوسـفند نذرش کردم ، و به (عباس) بگو، موسـی گفت : خانمم مریض است و (با همان زبان و حالت خودش می گفت و گریه می کرد.)

من به گلستان شهدا آمدم با همین زبان ساده مطرح کردم ، یک حال عجیب و غریبی به وجود آمد. بعد صبح به قائمیه رفتم و در آنجا گوش زد کوچکی کردم .

ظهر جمعه دیدمش که از کوچه بیرون می آید. گفتم : چه خبر؟! گفت : حال خانمم خیلی

خوب شده ، نمی دانم چه شده که از ساعت ۱۲ به بعد این خانمم زنده شده .

راستی دیشب به (عباس) گفتی من دو تا گوسفند نذرت کردم ؟

(عباس زنم را شفا داد) و دوباره زد زیر گریه .(۹۰)

ای ماه سه آفتاب عباس

عشق تو و عشق ناب عباس

در دفتر عاشقان بیدست

گلواژه انتخاب عباس

آئین امام دوستی را

دادی تو به شیخ و شاب عباس

بودی تو کتاب حسن و افسوس

صد پاره شد این کتاب عباس

آقای شباب اهل جنّت

نور دل بوتراب عباس

با نغمه (جان من فدایت)

کرده است تو را خطاب عباس (۹۱)

دختر مضطرب

یک روز به حرم مطهر (ابوالفضل (ع)) وارد شدم ، و بالا سر حضرت نشستم و مشغول قرآن خواندن شدم ، یک وقت دیدم جمعیت زیادی از اعراب بادیه نشین همراه دختر حامله ای وارد حرم شدند، حرم پر از جمعیت بود، آن دختر به ضریح چسبید و فریاد و شیون راه انداخت ، همه حاضران متوجّه او شدند، که ناگهان همه حاضران ساکت شدند، صدایی را شنیدند که می گفت : (پدرم شوهر مادرم می باشد، معلوم شد که این صدا از همان کودکی است که در رحم آن دختر بوده .)

با شنیدن این صدا، احساسات مردم به جوش آمد و صدای هوسه و هلهله را بلند کردند و به طرف دختر هجوم آوردند، خدام آستانه با زحمت آن دختر را از چنگ مردم نجات دادند و به حجره ای که اختصاص به خُدّام داشت بردند.

کلیدار حرم (مرحوم سید حسن) بود و من با او سابقه دوستی داشتم .

وقتی که مردم پراکنده شدند از او جریان را پرسیدم ، او گفت :

اینها از قبائل اعراب بادیه نشین و صحرا گرد هستند که در اطراف کربلا زندگی می کنند، این دختر در عقد پسر عمویش بود.

(در بین آنها نامزد بازی و دیـدن همسـر قبل از عروسـی خیلی بـد است و اگر در این قضـیه چیزی هم منکشف شود احتمال به قتل و خونریزی می رود.)

پسـر عمو و شوهر این دختر بخاطر محروم بودن از دیدن همسـر و بخاطر کدورتی که با پدر زن که عمویش باشد، و با آبروی او بازی کند، در پنهانی دختر را می بیند و بعد از ترس اذیت پدر زنش فرار می کند.

بعد از مدتی دختر حامله می شود و بستگان دختر بااطلاع می شوند، پس از تحقیق و بررسی ، دختر جریان را می گوید.

شوهر را پیدا می کنند و قضیّه را از او می پرسند، او از ترس منکر می شود، برادرها در صدد قتل او برمی آیند.

دختر وقتی متوجه می شود که برادرها تصـمیم دارنـد امشب سـر او را از بدنش جدا کنند و بدنش را در گوشه ای پنهان کنند، خود را بروی قدم آنها می اندازد و با چشم گریان ، می گوید: من گناهی ندارم و خیانتی نکرده ام .

من اسـیر دست شـما هسـتم ، کشتن من هم دیر نمی شود، فقط شما دست مرا بحرم (آقاابوالفضل) برسانید، شاید آن حضرت گواهی به پاکی دامن من دهد.

برادرهـا بحـال خواهر متـاثر شـده و از سه فرسـخی کربلاـ که منزل آنها بوده ، خواهر را به اینجا می آورنـد که شایـد حضـرت توجهی به خواهر آنها کند.

دختر به ضریح (حضرت ابوالفضل (ع)) می چسبد

ملتمسانه از آن حضرت درخواست حاجت می کند که او را از مرگ حتمی نجات دهد.

و لطف آن حضرت شامل او می شود و(بچه از داخل رحم سه مرتبه پاکی مادر را به مردم خبر می دهد و آن دختر از مرگ نجات پیدا می کند).(۹۲)

سر تا به قدم همه ولایت

مجذوب حسین بود عباس

تا نغمه انقطعتموا زد

گلبانگ ظفر سرود عباس

در محکمه قضاوت عشق

پرسند اگر که بود عباس

آرد سر و چشم و دست خونین

بر همت خود شهود عباس

قامت به نماز عشق چون بست

بر رونق دین فزود عباس

اما ز چه از قیام آمد

یک مرتبه در سجود عباس

شد وصل قیام بی رکوعش

بر سجده بی قعود عباس

گر آب نخورد بر لب آب

در روزه عشق بود عباس

نازم به چنین صلوه وصومی

کاین گونه دوا نمود عباس (۹۳)

شرکت با اباالفضل (علیه السلام)

یکی از راننـدگان اتوبوس قم می گفت : در ایـامی که راه عتبـات بـاز بود، من مرتباً از قم به کاظمین مسافر می بردم و از آنجا برای قم مسافر می آوردم ، در یک نوبت که از کاظمین مسافر زده بودم و می آمدم ، به گردنه پاطاق که نسـبتاً گردنه سـختی است رسیدم .

در وسط گردنه دیـدم ماشـین نفت کشـی از سـرگردانه پیـدا شـد و مقـداری که آمـد، من متوجه شـدم که ترمز او پاره شده و حالاست که آن ماشـین حسب عادت ماشین ما را زیر میگیرد و شصت مسافری که همه زوار قبر(آقاامام حسین (ع)) هستند له و نابود می شوند و راه فراری هم اصلاً برای خود نمی دیدم .

دستم رفت رو درب ماشین که پهلویم بود باز کنم و خود را بیرون پرتاب کنم که

اقلاً خود کشته نشوم ، ناگهان ماشین نفت کشی که به سرعت بطرف ما می آمد، سرش برگشت و بکوه خورد و خوابید.

من اتوبوس را نگاه داشتم و دویدم ، دیدم ، درب ماشین به کوه گیر کرده و راننده صدمه ای ندیده و لکن نمی تواند از ماشین بیرون بیاید، ما به زحمت درب ماشین را باز کردیم و راننده را بیرون کشیدیم ، به مجرد اینکه از ماشین بیرون آمد، سئوال کرد: شما چه مذهبی دارید؟ گفتیم : مسلمان و شعیه هستیم .

گفت : مرا هم بدین اسلام و مذهب شیعه دلالت کنید، چون من ارمنی هستم و به کیش نصرانیت معتقد بودم .

گفتیم : بگو:(اشهدان لااله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علی ولی الله)، بعد از آنکه شهادت را بزبان جاری کرد، گفت : (عباس کیست)؟ ما گفتیم :(عباس فرزند امام اول از ائمه ما حضرت علی بن ابی طالب (ع) است .)

چطور شد که از(عباس) سئوال کردی ؟ گفت : در ایران که رانندگی میکردم ، رفقای راننده شیعه میخواستند مرا بمرام تشیّع دلالت و رهبری نمایند، ولی من قبول نمی کردم ، از راه دلسوزی و نصحیت بمن می گفتند(هر وقت در جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری نجات دهی ، بگو:(یا اباالفضل العباس). او قطعاً از تو دادرسی خواهد کرد).

این مطلب در ذهنم بود تا اینکه اَلا ن بالای گردنه که سرازیر شدم ، یک وقت متوجه شدم که ترمز بریده و یقین کردم که من با ماشین به ته دره سقوط

می کنم و بدنم قطعه قطعه می شود، لذا از روی ناچاری چند مرتبه گفتم :(یا اباالفضل).

(حضرت ماشین مرا حفظ کرد و جان مرا نگه داری فرمود) و من تا زنده هستم ثلث در آمد ماشینم را وقف (حضرت اباالفضل (ع))کردم و در راه روضه خوانی او مصرف می کنم و همان جا انگشت خود را به مُرَکَّب زد و روی ماشین نوشت (شرکت با ابوالفضل العباس (ع)).(۹۴)

آئین قیام در ره حق

بر رهبر ما نمود عباس

بُد رهبر عشق و عاشقان را

در عشق خوش آزمود عباس

با دست یداللهی که او راست

بر شوکت ما فزود عباس

آنجا که ز پافتاد بر خاک

آنگه که بخون غنود عباس

می گفت سلام و از امامش

لبیک خدا شنود عباس

تا دیده شدش نشانه تیر

صد دیده بحق گشود عباس

از غیرت و همتش روان کرد

دریا به کنار رود عباس (۹۵)

مرد سنی

محرّم سال هزار و سیصد و چهل و شش شمسی بود، مردم روستا و قریه نزدیک شهر درود، آماده عزاداری (عزیز زهرا سلام الله علیها آقا اباعبدالله الحسین (ع)) می شوند و لوازم و مخارج و وسایل تهیه می کنند و همینکه میخواهند آماده عزاداری شوند، یکی از مامورین دولتی که سُنیّ مذهب و فرد با نفوذی در آن محل بود به آن هیئت پیغام می دهد که باید از برنامه

عزاداری صرف نظر کنید.

عزادران خیلی ناراحت می شونـد که نمی تواننـد مراسم همه ساله خود را انجام دهند و عزاداری نکنند و از طرفی هم نفوذ آن مرد سُنًی کار دستشان دهد. حیران و سرگردان که خدایا چه کنیم ؟!

اتفاقا فردای آن روز می بینند که

خود مامور سُنًی لباس سیاه عزا پوشیده و مشک پر آبی به دوش انداخته و با سر و پای برهنه مشغول عزاداری شده .

تعجب می کنند! خدایا چه شده ؟! او که با عزاداری موافق نبود. چطور شده خودش لباس عزأ ،تنش کرده ؟!

بعد از اینکه بررسی می کنند، می فهمند، شب گذشته در خواب محضر مقدس (حضرت باب الحوائج آقا حضرت ابوالفضل العباس (ع)) مشرف شده و حضرت به او تندی و عتاب نموده با حالت غضب به آن مرد سنی می فرماید: اگر از عزاداریِ محبین ما جلوگیری کنی با یک ضربه شمشیر دو نیمت می کنم .

مامور سنّی از خواب بیدار می شود و(به مذهب شیعه می گرود) و اولین کسی می شود که برای سرور سالار شهیدان عالم ، لباس عزاداری و سوگواری بتن می کند و آن سال مراسم عزاداری با شکوهی بر پا خواهد شد.(۹۶)

مهر تو نشانی بود از جنت موعود

قهر تو ز دوزخ دهدای شاه علامت

آهو به سرا پرده عدل و کرم تو

از شیر ژیان سخت گرفته است غرامت

بر تیر بلا سینه سپر کردی و گفتی

تیر ستم خصم به از تیر ملامت

دست از بدنت گشت جدا در ره اسلام

تا کار بسامان رسد از سعی همامت

سقای حرم بودی و لب تشنه و لیکن

اغیار فتادند ز پستی به ظلامت

غلتیده بخون دید چو آن قامت موزون

یکباره دو تا شد ز غمت نخل امامت

می خواست برد سوی حرم پیکر پاکت

افسوس که یک عضو نبود از تو سلامت

امید (صفا) بر کرم و لطف تو باشد

ای کان کرم بهر شفاعت به قیامت (۹۷)

ای باد حیا نمی کنی

کسبه و بازاریهای شهر ری (حضرت عبدالعظیم (ع

) مجلس عزاداری توی مدرسه بر پا کرده بودند و (مرحوم حاج میرزا رضای همدانی) (که یکی از علمای با اخلاص بوده) در آنجا منبر می رود در آن فصل باد و باران و آفتاب و ابر با هم توام بود.

یک روز وقتی که حاج میرزا بالای منبر مشغول سخنرانی می گردد و بعد از آن روضه حضرت اباالفضل (ع) را می خواند، ناگهان هوا طوفانی شد و باد شدیدی آمد که بر اثر آن باد و طوفان چادری که روی حیاط انداخته بودند به حرکت در آورد و هر دقیقه باد شدیدتر می شد و سر و صدا راه انداخته بود.

این مرد بزرگ وقتی این سر و صداها و این صحنه را می بیند دستش را از زیر عبا در می آورد و دو زانو مؤ دب روی منبر می نشیند و با انگشت سبابه اشاره به باد می کند و می فرماید:

ای باد حیاء نمی کنی و خجالت نمی کشی ؟! چقدر یاغی و سرکش شده ای ؟ (مگر نمی بینی و نمی شنوی که من مشغول ذکر مصیبت آقایم قمربنی هاشم حضرت عباس (ع) هستم .)

آن باد شدیدی که برخاسته بود و می خواست چادر با آن عظمت را از بیخ و بن بکند، و (آرام و ساکت شد) و ایشان با کمال آرامش روضه حضرت را خواند.

وقتی که روضه (حضرت اباالفضل (ع)) تمام شد و از منبر پائین آمد دوباره طوفان شدیدی برخاست و چادر و پوش را پاره پاره نمود.

ای ماه بنی هاشم و ای کان شهامت

وی از تو قوی روز غزا پشت امامت

در وصف

تو فرمود چنین سید سجاد

کز رتبه فزون از شهدائی به قیامت

در مکتب عشاق جهانی تو مدرس

در کوی وفا ساخته ای تا که اقامت

در محفل جانان توئی شمع دل افروز

افروخته رخ داری و افروخته قامت

آنکس که ندارد بجهان مهر تو در دل

او را نبود بهره بجز رنج و ندامت

زهد و ورع و علم و عمل حلم و شجاعت

ارزانی جان تو شد از باب کرامت (۹۸)

علم و وسوسه

(شیخ محمد) اهل تبت چین بود و خیلی مشتاق علم و تحصیل بود ولی چون به مرض وسوسه دچار شده بود، وقت وضو خیلی به زحمت می افتاد و از این مرض رنج می برد.

ایشان به نجف اشرف مشرف می شود و برای این دو مشکل به ضریح مطهر (حضرت امیرالمؤ منین علی (ع)) پناهنده شده و به تضرع و گریه و زاری مشغول می شود و از حال طبیعی خارج می گردد، در همان لحظه می شنود که گوینده ای می گوید: تو به تحصیل علم موفق می شوی و (برای رفع مرض وسوسه ات خدمت حضرت ابوالفضل العباس برو.)

گفت : وقتی که بحال آمدم ، بلند شدم رفتم کربلا، بعد از زیارت (حضرت سیدالشهداء (ع)) به زیارت (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) مشرف شدم بعد به مدرسه آمدم و شب را در حجره مدرسه خوابیدم .

در عالم خواب دیدم که به حجره وارد شدم ، دیدم (حضرت رسول الله (ص) و آقا امیرالمؤ منین (ع)) نشسته اند. سلام کردم ، جوابم داده و بعد اجازه نشستن به من فرمودند، همین طور که نشسته بودم یک وقت دیدم (حضرت ابوالفضل (ع)) تشریف آوردند و

به (آقا رسول الله (ص)) سـلام فرمود. آقا بعد از جواب فرمود بنشین ، سپس (حضرت امیرالمؤ منین (ع)) رو به پیغمبر (ص) فرمود: و از(حضرت عباس (ع)) شروع به تعریف و تمجید نمودند.

حضـرت فرمـود: می دانم (حضـرت امیر (ع)) فرمـود: یـک انعـام و هـدیه ای به او عنـایت فرمائیـد.(حضـرت رسـول (ص)) فرمودند: بهترین هدیه این است که برخیزد و وضو بگیرد و به نماز بایستد و ما با او به جماعت اقتدا کنیم .

(حضـرت عباس (ع)) برخاسـتند وضو گرفتند، یک مقدار کمی آب به صورت خود زدند و آن را شستند بعد به شستن دست راست و دست چپ و بعد مسح سر و پاها مشغول شدند و بعد رو به من کرده و فرمودند: (ما این طور وضو می گیریم .)

از خواب پریدم و بعد از آن دیگر هیچ وسوسه ای وقت وضو نداشتم .(۹۹)

منم سقا و سردار سپاه خسرو دینم

که بر اطفال عطشان دلنوازم میتوان گفتن

شکست از سنگ بیداد زمان گربال من غم ، نی

که مرغ قاف قربم شاهبازم میتوان گفتن

چود ستم قطع شد ناچار با دندان گرفتم مشگ

بدرد دردمندان چاره سازم میتوان گفتن

وضو با خون گرفتم ظهر عاشورا به دشت غم

سرو جان داده در راه نمازم میتوان گفتن

(صفا) تا بنده درگاه سلطان سرافرازم

بجان از خلق عالم بی نیازم میتوان گفتن (۱۰۰)

پیدا شدن پول

یکی از موثقین شـیراز بنـام (حـاج آقـا بزاز شـیرازی) به کربلا مشـرف شـده بود. وقتی به شـیراز برگشت ، ما به عیادت (زائر آقااباعبدالله الحسین (ع)) رفتیم ، پس از بازدید،

می خواستم از جایم بلند شوم گفت : شما باشید می خواهم برایتان حکایتی بگویم . وقتی نشستم ، گفت :(اوایل ماه صفر بود که زنی وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس (ع) شد و فریاد زد آقا پولم را برده اند و از اینجا نمی روم تا پولم را بدهی .)

هر جوری خواستند او را قانع کنند که بیرون بیاید تا شاید پولش پیدا شود قبول نکرد و گفت : محال است من از اینجا تکان بخورم و تا پولم را از(حضرت عباس) نگیرم بلند نمی شوم ، چیزی نگذشته بود که ناگهان از کفشداری صدا زدند که علامت پولها را بده که پولت پیدا شده .

گفت : پول را اینجا بیاورید، زیرا من عهد کرده ام که تا پولم را نگیرم از اینجا تکان نخورم ،(وقتی نشانی پولها را داد، دیدند درست است .(۱۰۱)

ز مهر شاه دین ماه بنی هاشم لقب دارم

به بستان ولایت سرو نازم میتوان گفتن

حسین آن شهریار کشور جانرا غلامم من

ازین معنی امیر سر فرازم میتوان گفتن

عدو خواهد زبون سازد مرا امّا نمی داند

یدالله زاده ام فخر حجازم میتوان گفتن (۱۰۲)

نجات از بلا

یک سال به کربلا و کاظمین مشرف شدم ، عید غدیر در کاظمین مشرف بودم و بعد از آن خدمت (مرحوم آسید اسماعیل صدر) رفتم و بعد با کشتی کوچکی به بصره آمدم ، در آنجا منتظر جهازدودی شدم و این انتظار تا بیست و هشت ذیحجه طول کشید و وقتی هم که وارد شد آن را توقیف کردند و بعد هم اجازه سوار شدن و به خرمشهر رفتن ندادند.

من و چهل نفر دیگر

که اهل نسا و نو بندگان و فدشکو بودند، با من بودند، وقتی وضع را این چنین مشاهده کردیم ناچار به کشتی بادی نشستیم .

روز اول محرم هزار و سیصدو سی هشت هجری قمری سوار کشتی شدیم . از چهل و یک نفر مسافر چند نفر آن زن و بچه بودند و به سمت بوشهر حرکت کردیم ، روز دوم محرّم همراهان و مسافران از من تقاضای یک روضه کردند، که من برای آنها روضه بخوانم ،

روی یک جای بلند قرار گرفتم و روضه ورود(حضرت امام حسین (ع)) را به کربلا خواندم . مردم فهمیدند که من از ذاکرین و مصیبت خوانان هستم .

شب چهاردهم محرّم در اثر باد مخالف کشتی به گرداب افتاد، تقریبا دو فرسخ از راهی را که آمده بود برگشت ، ماه و آسمان را می دیدیم که دور سرما دور می زد، باد شدت گرفته و بادبان را پاره پاره کرده و کشتی سوراخ شده بود، آب از زیر آن میآمد، دو ساعت کشتی بر روی آب دور خود حیران می گردید و اختیار بکّلی از دست ملّاح گرفته شده بود، همه مضطرب و ناراحت به جزع و فزع افتاده و خودشان را در معرض مرگ می دیدند، حتی شهادتین را نیز میگفتیم که ناگهان ملاح وحشتزده گفت : مگر شما زوار نیستید مگر شما از خدمت امام عزیزتان نیامده اید؟! مگر شما روضه خوان نیستی ؟ یک چیزی بگوئید و بخوانید تا از این طوفان مرگبار نجات پیدا کنیم .

حقیر سر تا پا تقصیر(مشغول خواندن روضه (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) شده ،

خدا شاهد است که غرضی جز نجات نداشتم ، بعد از روضه من یک نفر فسایی نوحه خوانی کرد و سینه زنی مفصّلی کردند و خسته و نالان دست به دعا برداشتیم و (حضرت اباالفضل العباس (ع)) را شفیع قرار دادیم .

در اثناء توسل ، سوراخ کشتی گرفه شد و با ختم توسل ، صدای ملّاح بلند شد که آسوده و راحت باشید که نسیم موافق می آید، با اینکه مسافت راه زیاد بود فردای آن شب وارد شهر شدیم .) (۱۰۳)

منم عباس کز جان سرفرازم میتوان گفتن

به جانان بسته ام دل عشقبازم میتوان گفتن

منم پور علی ضرغام دین کز غیرت و مردی

به میدان شهامت یکّه تازم میتوان گفتن

شدم پروانه شمع رخ سلطان مظلومان

ازین رو شمع بزم اهل رازم میتوان گفتن

به میدان محبت چشم امید از جهان بستم

براه عشق جانان پاکبازم میتوان گفتن (۱۰۴)

حوریه

(آیت الله شیخ محمّد حسن مولوی قند هاری رضوان الله تعالی علیه) که جدیداً مرحوم شدند. در یکی از مجالسی که در شبهای جمعه دارند فرمود:

طلبه ای به نام (شیخ علی) در نجف می زیست که ازدواج نکرده بود و می گفت : حالا که می خواهم ازدواج کنم ،(حورالعین) می خواهم ! وی چند مدت در حرم (امیرالمؤ منین (ع)) متوسل به (حضرت علی (ع)) شد و از حضرت (حوریه) درخواست کرد و بعد که در نجف مظنون به جنون شده بود به کربلا مشرف گردید و در حرم (حضرت سیدالشهداء(ع) و حضرت اباالفضل (ع)) از آن دو بزرگوار طلب (حوریه) نمود. امّا بعد از مدتی این

قضایا را رها کرده به نجف برمی گردد و باز در مدرسه نواب مشغول درس می شود و کلاً از آن تمنّا دست برداشته و فقط به درس می پردازد.

یک شب که از زیارت (حضرت امیر (ع)) برمی گشته می بیند در وسط صحن خانمی نشسته است . وقتی از کنار آن زن رد می شود، آن زن برمی خیزد و به او می گوید: من در اینجا هیچ کس را ندارم و غریبم ، شما باید مرا با خود ببرید.

(شیخ علی) می گوید: امکان ندارد، چرا که من مردی عزب و مجّرد بوده و شما زنی جوان هستی و بدتر از آن اینکه من در مدرسه ساکنم . آن زن به دنبال (شیخ علی) راه افتاده و اصرار می کند که حتماً مرا امشب به حجره ات ببر! خلاصه ، (شیخ علی) او را در آن شب به حجره اش می برد، در موقع داخل شدن به مدرسه ، چند تا از طلبه ها بیرون از حجره های خویش به سر می برده اند، ولی هیچ یک آن زن را نمی بینند.

(شیخ علی) به آن زن می گوید: شما در حجره استراحت کن ، من می روم حجره ای یا جایی برای استراحت خود پیدا می کنم .

امّا تا از حجره بیرون می آید، نوری از حجره تلا لؤ می کند(ظاهراً آن زن چادرش را برداشته بود.) لذا فورا به داخل حجره اش برمیگردد و با ترس و دلهره به آن زن می گوید شما کیستی ؟ جنّی ؟ یا..

آن زن می گوید: (خودت از ائمه حوریه می خواستی

، من هم حوریه ام و برای تو هستم ، الان هم یک خانه ای در فلان محلّه کربلا برای من و تو تهیّه شده که باید مرا به عقد خود درآوری و با هم به آنجا برویم .)

باری ، شیخ حدود هفده سال با آن (حوریه) زندگی کرده و راز خویش را نیز با هیچ کس در میان نمی گذارد، فقط یک نفر از رفقایش به نام (شیخ محمّد) به خانه آنها رفت و آمد داشته که او هم از جریان آنها بی اطلاع بوده است ، بعد از حدود، هفده سال (شیخ علی) به بستر بیماری می افتد، آن زن ، (شیخ محمّد) را خبر کرده و به وی می گوید: رفیقت به بستر بیماری افتاده و فلان ساعت در فلان روز هم از دنیا می رود، لذا تو باید آن موقع بالای سرش باشی (شیخ محمّد) می گوید: تو عجب زنی هستی ، که شوهرت مریض شده ، برایش اجل تعیین می کنی !

زن می گوید: می خواهم امروز سرّی را به تو بگویم . (من یک (حوریه) هستم در محل و جایگاه خویش قرار داشتم که بمن اعلام شد (حضرت ابالفضل (ع)) تو را احظار کرده اند.

بعد به من خطاب شد که (حضرت قمر بنی هاشم (ع)) فرمان داده اند که تو باید برای مدّت کمتر از بیست سال به روی زمین بروی و همسر شخصی بشوی که از (حضرات معصومین (ع)) (حوریه) خواسته است ، سپس یک تصرفاتی در من شد که با زندگانی در اینجا تناسب پیدا کنم و بعد هم به

زمین آورده شدم . اینک مدت هفده سال است که با (شیخ علی) زندگی می کنم و اخیراً خبر رسیده که (شیخ علی) تا چند روز دیگر از دنیا می رود و من به جایگاه خود برگردانده می شوم .(۱۰۵)

ای ابوالفضل که در مکتب قرآن کریم

بودی از کودکیت یکسره تحت تعلیم

چهار معصوم تو را با دل و جان پروردند

یافت ایمان تو در محضر آنان تحکیم

مرگ با آن عظمت پیش تو بس کوچک شد

بود چون چشم امیدت هم بر ذبح عظیم

آفرین بر تو و بر همّت والای تو باد

کز تو شد غمزده دلهای شکسته ترمیم

رمز آسایش غمدیده برادر بودی

چونکه می خواست به هر کار بگیرد تصمیم

امتحان دل پر عشق تو بس مشکل بود

جان فدای تو و عشق تو و، آن قلب سلیم (۱۰۶)

استخاره

حضرت حجه الاسلام و المسلمین (آقای حاج شیخ علی اسلامی)، فرزند (مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی) بنیانگذار جامعه تعلیمات اسلامی در تهران اظهار داشتند:

داستانی را دوستان از جناب (آیه الله سیّدعبدالکریم کشمیری) نقل نمودند که مشتاق شدم آن را بدون واسطه از خود ایشان بشنوم . بدین منظور به محضرشان مشرف شدم (آقای کشمیری)، که در نجف می زیستند، مورد مراجعه اقشار مختلف مردم بودند و اکثراً از ایشان طلب استخاره می شد. ضمنا استخاره ایشان با تسبیح صورت می گرفت و مکنونات قلبی را نیز که مراجعه می کردند و استخاره می خواستند بیان می کردند.

ایشان صبحها قریب دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوانهای صحن مطهر (حضرت امیرالمؤ منین (ع)) می نشستند و افراد

مختلف در این موقع برای

گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می کردند.

(آقای کشمیری) نقل کردند که : مدّتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (دهاتی) زیر ناودان طلا می نشیند و زنها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست داشت بر ایشان استخاره می گرفت این حالت نظرم را جلب کرد.

روزی به یکی از خدّام صحن مطّهر گفتم : هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاور، از او سوالاتی دارم .

خادم مزبور، یک روز پس از اینکه کار استخاره آن زن تمام شد، او را نزد من آورد، از او سؤ ال کردم : تو چه می کنی ؟ گفت : برای زنها استخاره می گیرم . گفتم : استخاره را از که آموختی ؟ چه ذکری می خوانی ، و چگونه مسائل را به مردم می گویی ؟

گفت : من داستانی دارم ، و شروع به تعریف آن داستان کرد و گفت : من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی یی را می گذراندم . شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم ، خانواده شوهرم به این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است ، مرا از خود طرد کردند.

و خانواده خودم هم اعتنای به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم .

(ضمنا از آنجا که زنی جوان بودم ، طبعا دامهایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای

اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم ولی خداوند کمک نمود و خود داری کردم تا روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری ، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده ودیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم .)

من تصمیم خود را گرفته بودم .

(امّا این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد.)

در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم (حضرت ابوالفضل (ع)) می آئیم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را بگیریم ، و اکثرا هم حاجت خود را می گیرند من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدّس (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) متوسل شده و اعتصاب غذا کنم .

رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم . روز سوّم بود که کنار ضریح خوابم برد و (حضرت ابوالفضل (ع) به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: تو برای مردم استخاره بگیر.

عرض کردم من که استخاره بلد نیستم فرمود: تو تسبیح را به دست بگیر، ما حاضریم و به تو می گوییم که چه بگویی .)

از خواب بیدار شدم و با خو گفتم : این چه خوابی است که دیده ام ؟! آیا براستی حاجت من روا شده است و دیگر مشکلی نخواهم داشت ؟! مردد بودم چه کنم ؟

بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم ببینم چه می شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم . از یکی از راهروهای

خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت : خانم استخاره می گیری ؟ تعجب کردم ، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیدی و چادر نشین و بیابانی ! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من داده چیست ؟! آیا این خانم از خواب من مطّلع است ؟! آیا از طرف حضرت مامور است ؟! بالاخره به او گفتم : من که تسبیح ندارم فورا تسبیحی به من داد و گفت : این تسبیح را بگیر و استخاره کن : (دست بردم و با توجهّی که به (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) داشتم مشتی از دانه های تسبیح را گرفتم ، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود: به این چه بگویم مطالب را گفتم و او رفت .)

از آن تاریخ ، من هفته ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که وضع مرا می دانند، نزد من می آیند و من بر ایشان استخاره می گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می دهند ظهر که می شود، با پول حاصله ، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل بر می گردم .(۱۰۷)

وجود اقدس عبّاس ، جلوه گاه علی است

به هر زمان شده مهر آفرین ، که ماه علی است

فکنده نور به عالم ز سوز دل عبّاس

که ماهتاب هدایت ، به شاهراه علی است

پناه امتّ و باب الحوائجش خوانند

که زیر سایه قرآن و، در پناه علی است

شکوه زینب و، فرّ و جلال عاشورا است

که

در شمایل او هیبت سپاه علی است

تمام حرمت ام البنین ، ازین پسر است

که تکیه گاه حسین است و، دلبخواه علی است (۱۰۸)

شفای آیت الله شیرازی

خطیب بزرگوار مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آیت الله (آقای سیّد محمّد کاظم قزوینی رضوان الله تعالی علیه) داماد فقیه بزرگوار شیعه حضرت آیت الله العظمی (مرحوم میرزا مهدی شیرازی ، رضوان الله علیه) (مؤ لف کتاب علی من المهد الی اللّحد و کتابهای دیگر) فرمود:

(مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی قدس سرّه) حدود هشت سال قبل از فوتش مبتلا به ناراحتی کبد گردید روی این امر ایشان هر چه آب می نوشید آبها از بدن او دفع نمی گردید، به حدّی که بدنش سنگین شد و قدرت حرکت از او سلب گردید.

ناراحتی مزبور شدّت یافت تا اینکه حتی خوابیدن هم برایش دشوار شد یکی از شبهای ماه رمضان که به عیادتش رفتم ایشان را خیلی ناراحت دیدم ، ولی دائما صابر و شاکر بودند پس از آنکه از خدمت ایشان مرخص شدم ، به حرم (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) مشرف گردیدم . حرم خیلی خلوت بود و شاید مجموع افرادی که در حرم بودند از عدد انگشتهای دست تجاوز نمی کرد: زیرا تمام مردم در آن وقت مشغول خوردن سحری بودند.

کنار ضریح نشسته ، ضریح را با دستانم گرفتم ، حضرت را شفیع درگاه الهی قرار دادم . در این لحظه تداعی حاصل شده و قبر (ابالفضل العباس (ع)) در نظرم مجسم گردید. در لحظه مزبور من از تمام جهات غافل بوده و عاجزانه در حال توسّل قرار داشتم .

که ناگهان صدایی مانند صدای شیر در

جنگل که در میان دو کوه بپیچد، به گوشم رسید و لرزه براندامم انداخت صدای مفهوم نبود.

از جا حرکت کردم ، متعاقبا صدای دوم به گوشم خورد از شدّت ترس و هراس پا به فرار گذاردم و خود را با عجله به منزل رسانیدم ، ولی از شدت ترس و وحشت سحری نخوردم .

اذان صبح گفته شد، نماز خواندم ، ولی پس از آن هر کاری کردم که بخوابم نتوانستم .

بعد از مدّتی ، لحظه ای خوابم برد و در عالم خواب دیدم نامه ای کوچک به دستم دادند که دو سطر نوشته در آن بود.

مضمون نوشته آن بود که : (ما برای میرزا مهدی شفاعت کردیم و خداوند او را شفا خواهد داد.) از خواب بیدار شدم و مجددا لرزه بر اندامم مستولی گردید. خدمت (مرحوم میرزا مهدی) رفتم و بشارت شفای او را دادم گریه کرد.

(خداوند وی را از آن مرض مهلک شفا داد) و او یک سال بعد از این واقعه عمر کرد و دیگر هیچ گونه ناراحتی از این جهت نداشت .(۱۰۹)

مشکل گشای عالمی و دست کبریا

عباس آن یگانه علمدار کربلا

گوئی که دست او نبود دست ایزدی

پس از چه دست قاضی حاجات ماسوی

داد عاشقانه در ره جانان چو دست خود

دستی که داد در ره حق شد گره گشا

نور و ضیاء مهر و مه آل هاشم است

خورشید وماه ذره ای زین نور در سمأ

پشت و پناه و میر سپاه شه وجود

چون یکّه تاز رزم ،بمیدان لافتی

همت نگر ز آب گذشت و نخورد آب

بود او چه یاد تشنه لب شاه کربلا(۱۱۰)

چرا ای غرق خون

امسال یک ماه قبل از محرّم الحرام هزار چهارصدو چهارده ،

شب چهارشنبه خواب دیدم که هیئت محترم (ابوالفضل (ع)) در صحن کهنه (حضرت معصومه (ع)) معروف به ایوان طلا آماده عزاداری می باشد.

در حین عزاداری دیدم (مرحوم حاج آقا تقی کمالی) و مرحوم عمویم : (میرزا شکراللّه ناظری)، به طرف هیئت آمدند بنده به آنها خوشآمد گفتم .

عمویم فرمود: (فضل الله)، چرا این نوحه را نمی خوانی ؟

من گفتم : عموجان همه نوحه ها را می خوانم .

گفت : نه این نوحه (حضرت ابوالفضل العّباس (ع)) را میگویم .

گفتم : آخر کدام نوحه را می گوئید؟ گفت :

(چرا ای غرقه خون از خاک صحرابرنمی خیزی

حسین آمد به بالینت تو از جا برنمی خیزی)

این را گفت : من بدنم لرزید و از خواب بیدار شدم ، پس از بیدار شدن این بیت شعر را فورا یاد داشت کردم تا از یادم نرود. صبح که شد کلّ آن را از صندوق اسناد مسوّده پیدا کردم .(۱۱۱)

چرا ای غرقه خون از خاک صحرا برنمی خیزی

حسین آمد به بالینت تو از جا برنمی خیزی

نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل

بود وقت نماز عصر آیا برنمی خیزی

خیام کودکان خالی بود از آب و پرغوغا

تو ای سقای من از پیش دریا برنمی خیزی ؟

منم تنها و تن های عزیزانم به خون غلتان

چرا بر یاری فرزند زهرا برنمی خیزی

شکست از مرگ تو پشتم برادر، داغ تو کشتم

که می دانم دگر از خاک صحرا برنمی خیزی

به دستم تکیه کن برخیز با من در بر زهرا

که می بینم ز بی دستی تو از جا برنمی خیزی

سرطان حنجره

قریب سی سال قبل مبتلا به مرض سرطان حنجره

گردیـدم و همه دکترهایی که مرا مداوا کرده بودند از علاج و بهبودی من مایوس شده و گفتند: که مرض تو قابل معالجه نمی باشد بطوری که دیگر قادر به صحبت کردن هم نبودم .

مایوسانه از تهران به بندر برگشـتم . روزها به طور سخت و پیاپی می گذشت تا اینکه ایّام محرّم فرا رسید، بنده چون ایّام محرّم الحرام برای تبلیغ دیـن منـبر می رفتم ، بـا خـود اندیشـیدم که منـبری اینجـا من بـودم ، همه از اطراف برای عزاداری (حضـرت سیدالشهدا (ع)) به اینجا می آمدند و من بر ایشان منبر می رفتم ، امّا امسال دیگر محروم شده ام باری ، با یاس و دلتنگی زیاد، در منزل بستری بودم .

روزی (کتاب العّباس) نوشـته (مرحوم سیّد عبدالرّزاق مقرم قدس سـره) را مطالعه می کردم ، به این مطلب رسـیدم که نوشـته بود: (اگر کسـی حاجتی داشـته باشد و متوسل به (ام البنین (علیه السلام)) مادر حضرت (قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (ع)) شود و روز شـنبه هم به نیت حضـرت روزه بگیرد، حاجتش برآورده می شود). در همان آن توسّـلی پیـدا کرده و گفتم : (یا ام البنین ، ما هر سال مثل امشب گریه می کردیم و منبر می رفتیم ولی امسال محروم شده ایم .)

وقت نماز مغرب و عشا شـد، نماز خواندم ، گویی کسـی به من گفت : به مسـجد برو، در مسـجد برنامه عزاداری بر پا بود ولی من در آنجا حضور نداشـتم و منبری هم که مردم برای انجام سـخنرانی در دهه محّرم الحرام به مسـجد آورده بودنـد خالی بود. دیگر نتوانستم

طاقت بیاورم و در منزل بنشینم ، لذا به طرف مسجد حرکت کردم . به درب مسجد که رسیدم ، مردم با دیدن من شروع به گریه کردند. من هم متاثر شدم که امسال نمی توانم کاری بکنم .

امّا پس از آنکه وارد مسجد شدم ، بی اراده به طرف منبر حرکت کردم تا کنار منبر رسیدم ، و سپس از پله های منبر بالا رفتم . (برای چه بالای منبر می روم ؟!)، خودم هم نمی دانم .

پس از آنکه در بالای منبر قرار گرفتم ، یکدفعه شروع کردم به (بسم الله الرحمن الرحیم) گفتن و یک ساعت و نیم صحبت کردم . چه مجلسی شد همه ناله و گریه و ضجه می زدند انگار نه انگار که من آن آدم قبلی می باشم . متوجّه شدم کسالتم رفع شده است از آن وقت الی یومنا هذا دیگر بحمداللّه کسالتی ندارم . این است معجزه پسر رشید (ام البنین (علیه السلام) حضرت ابوالفضل العباس (ع).)(۱۱۲)

ساقی کوثر پدرت مرتضی است

کار تو سقائی کربلا است

مدح تو این بس که شدی ملک جان

شاه شهیدان و امام زمان

گفت بتو گوهر والا نژاد

جان برادر بفدای تو باد

شه که بفرمان برادر رود

کیست ریاضی که فدایت شود(۱۱۳)

ای آقا پناهم بده

حضرت حجه الاسلام و المسلمین (آقای حاج سیّدمحمد تقی حشمت الواعظین طباطبائی قمی) داستانی را از (آیت الله العظمی مرعشی نجفی قدس سره) اینچنین نقل فرمود:

یکی از علمای نجف اشرف ، که مدّتی در قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد که : من مشکلی داشتم به مسجد جمکران رفتم درد دل خود را به محضر (حضرت بقیه

الله حجهّبن الحسن العسکری امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) عرضه داشتم و از وی خواستم که نزد خدا شفاعت کند تا مشکلم حل شود.

برای همین منظور بکرّات به مسجد جمکران رفتم ولی نتیجه ای ندیدم . روزی هنگام نماز دلم شکست و عرضکردم : مولاجان ، آیا جایز است که در محضر شما و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم ؟ شما امام من می باشید، آیا زشت نیست با وجود امام حتّی به (علمدار کربلا قمربنی هاشم (ع)) متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم ؟!

از شدت تاثر بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم . ناگهان با چهره نورانی قطب عالم امکان (حضرت حجّت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف) مواجه شدم .

بدون تامل به حضرتش سلام کردم .

حضرت با محبت و بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: (نه تنها زشت نیست و نه تنها ناراحت نمی شوم به علمدار کربلا متوّسل شوی ، بلکه شما را راهنمائی هم می کنم که به حضرتش چه بگویی .

چون خواستی از (حضرت ابوالفضل (ع)) حاجت بخواهی ، این چنین بگو: (یا اباالغوث ادرکنی) ای آقا پناهم بده .)(۱۱۴)

درگه والای تو در نشأ تین

هست در رحمت و باب حسین

هر که بدردی و غمی شد دچار

گوید اگر یکصد و سی و سه بار

ای علم افراخته در عالمین

اکشف یا کاشف کرب الحسین

از کرم و لطف جوابش دهی

تشنه اگر آمده آبش دهی

آب فرات از ادب تست مات

موج زند اشک به چشم فرات

تشنه برون آمدی از موج آب

ای جگر آب برایت کباب

راه توسل

۱ (عباس)

در حروف ابجد مطابق با عدد ۱۳۳ است . به تجربه رسیده که اگر کسی برای برآورده شدن حاجت و رفع گرفتاری ، بعد از نماز روز جمعه ، ۱۳۳ مرتبه رجأ بگوید: یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجْهِ الْحُسَیْنِ اِکْشِفْ لی کَرْبی بِحَقِ اَخیکَ الْحُسَیْنِ (ع حاجت او برآورده و گرفتاری برطرف می شود. ۲ اشخاصی که در بیابان تشنه و در معرض هلاکند، توسل جستن به ابی القربه (یا اباالقربه) موثر بوده و بدین وسیله رفع تشنگی از آنان می شود، این امر نیز تجربه شده است .

۳ مرحوم بیرجندی در کتاب شریف کبریت احمر می نویسد: در سفر عتبات عالیات در عالم رؤ یا دیدم اگر کسی گوید: (عَبْداللّه اَبَاالْفَضْل دَخیلَک) حاجت او برآورده شود

پس از آن احقر مکرّر به آن عمل کردم و حوائج مهم و بزرگی برآورده شد.

۴ به تجربه رسیده که نذر برای (ام البنین (علیهاالسلام)) و اطعام مستمندان به نام (اباالفضل (ع)) برای برآورده شدن حاجات مؤ ثر است .

۵ از مرحوم آیت الله العظمی (آقای سیدمحمود حسینی شاهرودی قدس سره) نقل شده است که فرموده بود: من در مشکلات ، صد مرتبه صلوات برای (مادر حضرت ابوالفضل العباس (ع) ام البنین (ع)) می فرستم .(بنده هم مؤ لف کرارا به آن رسیده ام)

۶ چهارشب جمعه ، ده مرتبه سوره یس ، بدین طریق :

شب جمعه اوّل سه مرتبه ، شب جمعه دوم سه مرتبه ، شب جمعه سوم سه مرتبه ، شب جمعه چهارم ، یک مرتبه سوره یس به نیابت از (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) هدیه برای مادرش (ام

البنین (ع)) بخواند ان شأ الله حاجت روا گردد.(۱۱۵)

عشق تو این سوختن و ساختن

دست سپر کردن و جان باختن

چار امامی که ترا دیده اند

دست علم گیر تو بوسیده اند

طفل بُدی مادر والاگهر

برد ترا ساحت قدس پدر

(چشم خداوند)(۱۱۶) که دست تودید

بوسه زند و اشک ز چشمش چکید

دید چو در کرببلا شاه دین

دست تو افتاده بروی زمین

خم شد و بگذاشت سر دیده اش

بوسه بزد با لب خشکیده اش

حضرت سجاد هم آندست پاک

بوسه زد و کرد نهان زیر خاک (۱۱۷)

ختم مجرّب

یکی از ختمهای مجربه راجع به (حضرات چهارده معصوم (ع)) و جناب (حضرت اباالفضل العباس (ع)) را بدین منوال گفته اند: به نیّت قربت مطلقه دو رکعت نماز حاجت بخواند و هزار و چهار صدمرتبه ذکر صلوات هدیه (چهارده معصوم (ع)) بخواند و صد مرتبه نیز هدیه به پیشگاه (حضرت اباالفضل العباس (ع)) که باب درگاه (آل محمد (ص) و باب ولایت است ، بفرستد و حاجت خود را بطلبد انشأ الله تعالی روا می شود.

۸ بین نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز حاجت بخواند تا چهل و یک شب ، و توسل به ساحت کثیرالبرکات (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) جوید، بدین طریق بعد از نماز، اوّل ذکر شریف صلوات : و سپس کلمات زیر با توجه کامل خوانده

شود(ضـمنا بایـد چهـل شب که تمـام شـد یک شب آخر از چهل شب را گرو نگاهـداشت ، تا وقتی که حاجت برآورده شـد، آنگاه بجا آورد.)

کلمـات مزبـور ایـن است : ا مَن یُجیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعـاهُ وَ یَکْشِفُ السُّو یـارَبِّ یـارَبِّ یـا عبّاسَ بْنَ عَلیٍّ بْنِ اَبی طـالِبٍ اَلْاَمااَلْاَمان اَلْاَمان

اَدْرِکْنی اَدْرِکْنی اَدْرِکْنی جملات آخر را تکرار نماید تا نفس قطع شود، ان شاءالله حاجت روا گردد

۹ مولف مکین الاساس آورده : ثقه ای خبر داد مرا که حاجت مهمّی داشتم از پیر زال جدّه خود شنیده بودم که هرگاه کسی برای قضای حاجتش ، هفت شب چهارشنبه متوسل به (حضرت عبّاس (ع)) شده و در هر یک از شبهای مزبور صد مرتبه ورد زیر را بخواند: حاجت او به شکل غیر عادی برآورده خواهد شد و آن این است .(۱۱۸)

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا عباس

ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس

از درد و غم ایّام ما رو به تو آوردیم

دست من مسکین گیر از بهر خداعباس

نظیر این توسلّ را، (مرحوم حاجی میرزا حسین تهرانی) نجل (حاجی میرزا خلیل) (از علمای زاهد عصر مشروطه) عمل کرده بودند، درد پای ایشان فورا ساکت شده و دیگر عود نکرده بود.

عمّ امام و اخ و ابن امام

حضرت عباس علیه السلام

ای علم کفر نگون ساخته

پرچم اسلام برافراخته

مطلع شعبان همایون اثر

بر ادب تست دلیل دگر

ای بفدای سر و جان و تنت

و این ادب آمدن و رفتنت

مکتب جانبازی و سربازی ات

بی سری آنگاه سر افرازی ات (۱۱۹)

توسل به حضرت عباس (ع)

حضـرت حجه الاسـلام و المسـلمین جناب (حاج آقاعلی ربّانی خلخالی) مؤ لف کتاب شـریف چهره درخشان (قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس (ع)) فرموده اند:

یکی از موثقین محترم که سالهـای متمادی مجاور کربلا بود، در شب یکشـنبه ربیع الثانی ۱۴۱۴ در حرم مطهر کریمه اهل بیت (حضرت فاطمه معصومه (علیهاالسلام)) نقل کردند.

صاحب کتاب معالی السبّطین ، (مرحوم شیخ مهدی مازندرانی) سال ۱۳۵۸ هجری قمری در کربلا

ایّام ماه مبارک رمضان در چند جا منبری رفت و آخرین منبرش در رواق (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) بود. مرحوم مازندرانی یک شب فرمودند: هر کسی فردا شب به اینجا، یعنی : به رواق (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) بیاید، تحفه ای به او خواهم داد. فردا شب ما نیز در آن مجلس حاضر شدیم ، ایشان ، توسل و ختمی برای (حضرت ابوالفضل العباس (ع)) نقل کرد که انجام آن وقت معیّن و ساعت و روز مشخصی ندارد.

طریقه ختم را این طور بیان فرمودند:

(ابتدا ۱۳۳ مرتبه صلوات بفرستد (اللهم صل علی محمد و آل محمد) نیز ۱۳۳ مرتبه بگوید: یا عباس یا عباس ... و بعد از آن مجددًا ۱۳۳ مرتبه بگوید (اللهم صل علی محمد و آل محمد) و این عمل را هر روز انجام دهد تا حاجتش برآورده شود.)

ناقل مطلب افزودند من برای بر آمدن حاجتی ، بعد از اتمام ماه رمضان مزبور از همان روز اول شوال این ختم را شروع کردم ، روز هشتم شوال حاجتم برآورده شد.

و خواسته من این بود: (من در کربلا بودم و مادرم در ایران به سرمی برد و می خواستم وی نیز به کربلا بیاید.

(حضرت عباس (ع)) عنایت فرمودند و حاجتم آمدن مادر به کربلا روا شد.)

۱۱ از بیاض خطّی موجود در کتابخانه مرحوم آیت الله العظمی (آقای حاج سیّد محمد رضا گلپایگانی رحمه الله علیه) طریقه ختم و توسل به (حضرت عباس (ع)) را این چنین نوشته است .

از شب جمعه یا شب دوشنبه قبل از نماز صبح شروع تا وقت نماز صبح تمام شود، دوازده روز، و

هر روز یکصد و سی و سه مرتبه بخواند:

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا عباس

ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس

از دست غم دوران من رو به تو آوردم

دست من بیکس گیر از بهر خدا عباس (۱۲۰)

ختم مجربّ دیگر ۱۲ آیت الله سید نورالدین میلانی فرمودند: مرحوم آیت الله آقای سیّد محمّد رضا بروجردی قدس سره از علمای بزرگ حوزه علمیه کربلاـ بودند که اخیرا در مشهد مقدّس در جوار حرم مطهرّ حضرت ثامن االائمه علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء سکنا گزیده بودند.

از ایشان در عداد مراجع یاد می شد ولی عمرش وفا نکرد.

مرحوم بروجردی ، آن زمان که در کربلا ساکن بودند، برای آشتی و حسن رفتار بین عیال و مادرشان به حضرت اباالفضل (ع متوسل می شوند و نتیجه خوبی می گیرند به طوری که صفا و صمیمّیت کامل بین همسر و مادر ایشان برقرار می گردد. وسل ایشان به این نحو بوده است : طبق مشهور ۱۳۳ بار به عدد نام حضرت ابوالفضل العباس (ع) و ذکر یا کاشِف الْکَرْبِ عَنْ وَجهِ الْحُسَینِ اِکْشِفْ کَرْبی بِحَقِّ اَخیکَ الْحُسَیْنِ (ع ۱۳ و نقل کرده اند که (مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی (معروف به کمپانی) قدس سره) می فرمودند: این کر، صحیحش این است (یا کاشِفَ الْکَرْبِ عَنْ وَجهِ الْحُسَینِ اِکْشِفْ کَرْبی بِحَقِّ اَخیکَ الْحُسَیْنِ (ع))

مرحوم اصفهانی ، استاد مرحوم پدرم ، آیت الله العظمی (آقای سید محمّـد هادی میلانی قدس سره) بودند و منزل ما زیاد تشریف می آوردند.

بروز کرامت در وادی البکا: در دیوان ملا عباس شوشتری ، متخلص به شباب

چاپ (۱۳۱۲) آمده است .

چون سال هزار و سیصدو نه

از هجرت ختم انبیا شد

هنگام زوال روز عاشور

کز غم قد آسمان دو تا شد

از بهر زیارتی که آن روز

مخصوص شهید کربلا شد

از شیعه جماعتی در اینجا

مشغول زیارت و بُکا شد

در حین زیارت ، از همین کوه

اظهار کرامتی به ما شد

از وی قطرات خون پدیدار

در ماتم سبط مصطفی شد

یک قطره نه ، بل هزار قطره

یک جا نه که ، بل هزار جا شد

زین کوه فرا گرفته از خون

هر سنگی از این زمین جدا شد

شک نیست که در چنین مقامی

گر از حق اجابت دعا شد

این رتبه چه دیده شد از این کوه

در وادی بنیان این بنا شد

بگریست چون خون به شاه مظلوم

موسوم به وادی البکا شد

این واقعه بر شباب واحباب

گر کشف شد از ره صفا شد.(۱۲۱)

من خادم عباس ...

پدر شهید حجه الاسلام و المسلمین حضرت (حاج آقای شیخ عبدالرضا صافی) که از روحانیون کربلای معلّی و از خدمه (حضرت اباالفضل (ع)) بود نقل فرمود:

یک روز در بیابان که داشتیم طرف شهر می آمدیم یک وقت دزدان سنی به ما حمله کردند، همینکه خواستند اسباب و اثاثیه را از ما بگیرند، گفتم : (اَنَا مِنْ خَدّامِ عَباس بن علی (ع) من از خادمهای آقا حضرت عباس فرزند علی (ع) هستم).

تا این حرف را زدم دست از من برداشتند و با من کاری نداشتند و تمام اسباب و اثاثیه را به من برگرداندند و به من مهربانی کردند و گفتند: (این حسابش با عباس است).(۱۲۲)

پسر فاطمه را آنکه علمدار بود

سخت هم صحبت و اقبال مددکار بود

یاوری بعد خدا، به ز علمدار رشید

نتوان جست که یار شه

ابرار بود

شب نگهبان حریم شه آزاده حسین

روز، فرمانده یاران وفا دار بود

تشنه در شط شدن و تشنه برون آمدنش

آخرین حدّ جوانمردی و ایثار بود

مُشت زد بر دهن شمر امان آور خویش

که مرا مرگ به از ماندن با عار بود

با برادر چو پدر بهر پیمبر بودی

و آن پدر را پسر اینگونه سزاوار بود

سقای دشت کربلا

حضرت حجه الاسلام و المسلمین (حاج سید حسن صحفی) در کتابشان نوشته بودند:

پسر مرحوم جوهرچی (صاحب داروخانه نزدیك سر چشمه تهران) نقل کرد:

پدرم مبتلا به ناراحتی چشم بود، بنا شد دوستان جراحش او را عمل کنند. شبی که فردای آن نوبت عمل می رسید، دیدیم از خواب برخاسته و به گریه و راز و نیاز پرداخته است و دم از (حضرت ابوالفضل (ع)) می زند و این اشعار عزاداری حسینی را مکرر به زبان می آورد.

سقای دشت کربلا ابوالفضل

دستهای تو از تن جدا ابوالفضل

ما او را از گریه و ناله منع کردیم . گفت : در خواب به من این برنامه دیکته شده است .

شب به آخر رسید، فردا هنگامیکه دوستان جراحش ، چشم او را معاینه کردند، دیدند (از آن مرض اثری باقی نمانده و نیاز به عمل ندارد و (به برکت توسل به حضرت ابوالفضل (ع)) خدای منّان به او شفا مرحمت فرموده است).(۱۲۳)

بر تو ای معدن ایمان و ادب رحمت باد

کیست مانند تو در عشق سرا پا تسلیم

دفتر زندگی هر کسی از گردش چرخ

گردد اوراق و شود کهنه ، چو باطل تقویم

لیکَ هرگز نشود کهنه کتاب عُمْرَت

هر زمان مطلب نو، می شود از آن تفهیم

بر علمهای عزا، پنجه تو، هست هنوز

کند از یاد تو انسان

به شعائر تعظیم

بر لب علقمه ، بی دست فتادی چوبه خاک

نقش پاینده غمها، بنمودی ترسیم

بوسه بر دست تو زد اشک فشان ثارالله

دستت ای پور یداللّه چو نمودی تقدیم

هر که بگرفت (حسان)دامن سقای حسین

دیگر از آتش دوزخ نَبُوَد او را بیم (۱۲۴)

نیش عقرب

یکروز با خانواده و پدر و مادر و برادر برای صله رحم خانواده اخوی به طرف اسفراین رفتیم ، در آنجا روستای خوش آب و هوایی بود و میزبان هم ما را خیلی تحویل گرفت .

یکروز صبح که برای صبحانه سر سفره آمدیم یک وقت متوجه شدم که چیزی داخل شلوارم هست و مثل سوزن پایم را سوراخ کرد.

بلند شدم شلوارم را تکان دادم ، دیدم یک عقرب است .

چون از آن روستا به شهر اسفراین قریب ۴۵ کیلومتر بود و دست رسی به دکتر هم مشکل بود.

والده فرمودند: که یک مقدار ماست روی زخم بزن ، ما یک مقدار ماست به زخم زدیم و زهر آن را گرفتیم اما سوزش خودش را داشت .

یک وقت متوجه شدم پدر بزرگوارم بنا به درخواست میزبان (روضه حضرت ابوالفضل (ع) را خواند). و یادم نمی رود اولین کلمه روضه حضرت را از این شعر شروع کرد:

ولی قدر چمن را بلبل افسرده می داند

غم مرگ برادر را برادر مرده می داند

گریه زیادی کردم و (به نیت شفا از اشک چشم مقداری به جای زخم و نیش عقرب مالیدم ، فورا درد ساکت شد) و دیگر از آن وقت تا بحال احساس درد و سوزش نکردم .(۱۲۵)

باب حاجات الی الله او بود

عزم او هر مشکلی آسان کند

می شود درهای دوزخ بسته ، گر

او شفاعت از گنهکاران کند

کیست

جز او چشمه خورشید را

گر بخواهد چشمه حیوان کند

نام سعدش مرده را جان می دهد

یاد لعلش قطره را عمان کند

پیش مهتاب رُخَش در دل مگر

کس تواند یادی از کنعان کند(۱۲۶)

شفای زهرا کوچولو

(آقای آقاجانپور) در ارتش خدمت می کنند. او هر روز صبح آفتاب طلوع نکرده به محل کار خود می رود و غروب به منزل باز می گردد.

از مدتها قبل به دلیل تدارکات بسیار مهم و محرمانه به (آقا جانپور) ماموریت می دهند که خود را به مناطق جنوبی جنگ برساند.

او به همراه کلیه پرسنل و همکارانش به محل ماموریت اعزام می شود.

هیچ کسی نمی داند چه حادثه ای در انتظار است . (آقای آقاجانپور)، گاه در خلوت نگران همسر باردارش است که تنها و به دور از بستگان در یاسوج زندگی می کند.

(خدایا خودت مراقب او باش . همسرم را به تو می سپارم).

(فقط یاد خدا او را آرام می کند). روزی که نامه همسرش را به او می دهند، همه در آماده باش کامل بودند.

(آقای آقاجانپور)، با خواندن نامه همسرش چنان روحیه می گیرد که قصد دارد برای انجام کارهای خطرناك داوطلب شود. همسر مهربان او یادآور شده بود که فرزندانم به وجود پدر قهرمانشان افتخار می کنند و من در برابر مردم سربلند و با افتخار قدم می زنم .

تو باعث افتخار همه ما هستی . نگران کودکمان هم نباش ، او در آینده به دنیا می آید و منتظر پدرش می ماند.

اشک از گونه های (آقای آقا جانپور) سرازیر شد و خود را مهیای نبردی جانانه کرد.

غروب همان روز نبرد آغاز شد و در مدت کوتاهی بخش عظیمی از میهنمان از

لوث وجود بعثی ها پاک شد.

سپاهیان اسلام خرمشهر قهرمان را آزاد کردند و (آقای آقا جانپور) هم که در این افتخار سهیم بود پس از بیرون ریختن سربازان بعثی به یاسوج بازگشت .

دو ماه بعد از فتح خرمشهر، فرزند (آقای آقا جانپور) به دنیا آمد. او دختری زیبا و معصوم بود. پدر نام فرزندش را (زهرا) گذاشت . (زهرا) همه وجود (آقای آقا جانپور) بود، علاقه آن دو، روز به روز بیشتر و بیشتر می شد، به طوری که پدر کمتر روزی می توانست دوری دخترش را تحمل کند.

(در یکی از روزها خواهر بزرگ زهرا، او را به بیرون از خانه می برد و روی یک سکو که نسبتاً بلند بود قرار می دهد. زیرا آن موقع به زحمت می نشست . دختر بزرگ آقای آقا جانپور یک لحظه حواسش به اطراف پرت می شود و زهرا در همین زمان کوتاه از چایش حرکت می کند و به زمین می خورد.

سر زهرا به شدت به بتون آرمه محکمی که در مسیر بود برخورد می کند و از هوش می رود). زهرا به کمک خواهرش ، بی هوش به خانه رسانده می شود.

(یا حضرت ابوالفضل ...) چه بر سر (زهرا) آمده است . (زهرا) همان لحظه به هوش می آید و مادر که دستپاچه است و نمی داند چه کند، به انتظار ورود همسرش می نشیند، مرد خانه تا دقایق دیگر پیدایشان می شود. (آقای آقاجانپور) وقتی در جریان ماوقع قرار می گیرد، نگاهی به دخترش می اندازد او را بی هوش می یابد.

(زهرا) هر چند وقت یک بار به هوش می آید و استفراق می

کند، به سرعت پدر متوجه خطر می شود و (زهرا) را به (بیمارستان هلال احمر) یاسوج می رساند. پزشک بیمارستان به محض معاینه (زهرا) می گوید. سمت راست بدن دخترتان فلج شده است .

فلج ؟!.... نه !... چرا؟....

او را باید به (بیمارستان نمازی شیراز) ببرید.

(موقع حرکت به سمت شیراز، پدر متوجه بی حرکت بودن دست و پا و صورت سمت راست زهرا شد). از این رو تصمیم گرفت هرچه زودتر خودش را به شیراز برساند.

فاصله یاسوج تا شیراز، یکصد و هشتاد کیلومتر است و جاده پیچ و خم زیادی هم دارد.

(آقای آقا جانپور) به همراه همسرش و یک دوست خانوداگی راهی (بیمارستان نمازی شیراز) می شوند. موقع رفتن یکی از پزشکان می گوید: فلج شدن بچه حتمی است . فایده ندارد او را به شیراز برسانید.

پدر ناامید از آنچه شنیده ، با سینه درد آلود و گلوی بغض دار و چشمهایی که به اشک نشسته ، پشت فرمان راه را تا شیراز سینه می کند و (در همان حال که دلشکسته و محزون است ، به حضرت ابوالفضل (ع) متوسل می شود و گونه اش را از اشک تر می کند و با حنجره بغض آلود او را می خواند.

یا ابوالفضل العباس .... یا مظلوم ... شفای دخترم را از خودت می خواهم . اشک از گونه پدر سرازیر شده و او نمی داند که همسر و دوست خانوادگی هم همپای او اشک می ریزند. دلها شکسته است . امیدی جز ائمه اطهار (علیهم السلام) نیست . دل که می شکند، هر جا که باشی ، دعا به عرش می رسد. صدای تو

را ملائک می شنوند و اگر گوش جان را شکسته باشی صدای بال ملائک را در اطراف خود حس می کنی . ملائکی که دعای تو را به آسمان می برند و به عرش کبریایی می رسانند).

چهل کیلومتر از یاسوج دور شده اند که (ناگهان صدای دوست خانوادگی آنها که زهرا را در آغوش گرفته ، بلند می شود. زهرا خوب شد.... دست و پایش تکان می خورد). این صدا و این خبر دلنشین ، چنان ذوق را در تن پدرنشانند که همان جا ترمز کرد. زهرا را در آغوش گرفت و دست و پایش را به دقت نگاه کرد و آنگاه آن را به سینه فشرد و با همه وجود گریست .

حالا چه می کنی ؟ این را همسرش پرسید و او گفت :

باید به شیراز برویم و ببینیم دکتر چه می گوید: با این سخن دوباره سینه جاده را شکافتند و راه شیراز را در پیش گرفتند. دو ساعت بعد، در بیمارستان ، پزشک متخصص پس از معاینه دقیق زهرا دستور داد از سر عکس رنگی بگیرند. عکس ساعتی بعد آماده شد. پزشک پس از معاینه دقیق گفت :

(خیلی عجیب است یکی از رگهای مغز قطع شده است . مقداری خونریزی شده ولی معلوم نیست چطور دو سر رگ دوباره به هم جوش خورده و خونریزی هم قطع شده است .

دو سر رگ چنان به هم وصل شده اند که من تا امروز سراغ ندارم پزشکی در سراسر دنیا چنین پیوندی زده باشد).

به پزشک گفتم : (در بین راه به حضرت ابوالفضل العباس (ع) متوسل شده بودم).

دکتر لبخند مهر آمیزی زد

و گفت : (شما به بهترین پزشک دنیا پناه برده اید. به هر حال سلامت فرزندتان مبارک باشد).

حالا بایـد چه کنم ؟! او را به حیاط بیمارسـتان ببریـد و دو ساعت صبر کنیـد اگر اسـتفراغ کرد به نزد من بیاورید. اگر اسـتفراغ نکرد به شهرتان برگردید.

دو ساعت انتظار به پایان رسید و آقای آقاجانپور به همراه همسر و فرزندش و دوست خانوادگی شان راهی یاسوج شدند.

الا-ن بعـد از چنـدین سـال زهرا در کلاس سوم راهنمایی درس می خوانـد. او از کلاس اول ابتـدایی تا کلاس سوم راهنمایی ، رتبه اول را کسب کرده و هنوز هم وقتی از پـدر و مـادرش می شـنود که به (شـفاعت حضـرت ابوالفضـل العباس (ع) بهبودی یافته ، از خداوند و ائمّه اطهار (علیهم السلام) تشکر می کند).

ما استجابت دعای خانوداه آقا جانپور و سلامت دخترشان را تبریک گفته و آرزوی طول عمر با عزت برایشان داریم .(۱۲۷)

دل می بَرَدَم ز خود خدایا

شعرم ، غزلم چه شد خدایا

دل رفته ز دستم ایّهاالناس

من مانده ام و دو دست عباس

من مانده ام و دیده پر از اشک

در تشنگی گلوی یک مشک

گفتم به دل ای غزل کجایی

تا شرح غمش بیان نمایی

یک جام بنوش ای دل من

از باده ی ناب کربلایی

نه حال غزل ندارم امشب

عبّاس تو را دچارم امشب

شب بود و دل خداپرستان

شمر آمد و داد امان بدستت

ای آبروی علی نرفتی

گفتند بیا ولی نرفتی

وقتی که جواب (لا) شنیدند

یک دست تو را ز تن بریدند

یک دست اگر صدا ندارد

کس چون تو چنین وفا ندارد

سقّا شدن تو عاشقانه است

مشک و لب تشنه یک بهانه است

مشک تو به سوی می پرستی است

لبریز شراب ناب هستی

است

این مشک اگر بدون آب است

امّید سکینه و رباب است

وقتی که ز شطّ صدا نیامد

از خیمه یکی تو را صدا زد

کای ساقی تشنه کام ای مرد

بی آب به سوی خیمه برگرد

سقّای بریده دست برگرد

پشت پدرم شکست برگرد

پیوند سپاه کوچک ما

با رفتن تو گسست برگرد

آب آور کودکان ابالفضل

زینب به عزا نشست برگرد

امّید خیام آل طاهاست

بر دست تو پای بست برگرد

تو رفتی و سوز تشنگی رفت

این حرف سکینه است برگرد(۱۲۸)

فرار از پادگان

چند روز پیش کنار خیابان ایستاده بودم منتظر وانتی بودم که کتابهای (کرامات الحسینیه) را به منزل منتقل کنم . هر وانتی که رد می شد صدا می زدم . ولی جواب نمی دادند. تا اینکه سر ظهر متوجه یک وانتی شدم او را صدا زدم از آن طرف خیابان دور زد و با مهربانی تمام کتابها را بار زد و با هم بطرف منزل حرکت کردیم ، در مسیر راه خیلی ابراز علاقه می نمود و می

فرمود: (بنـده به روحانیون علاقه زیادی دارم ... بنـده از ابراز علاقه ایشان تشـکر کردم و گفتم : شـما بایـد دعایش را به پدر و مادرت کنی که از موقع کودکی شـما را به روحانیت علاقه مند کرده اند و شیر پاک به شما داده اند. چون احترام به این لباس احترام به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار (علیهم السلام) است هر کس نمی تواند این را متوجه شود...)

بعد سر صـحبت باز شد و ایشان فرمود: من اسـمم (دادعلی بیات) است . اول انقلاب به دسـتور امام (ره) سربازها از پادگانها فرار می کردند. من هم جز آنها بودم که می خواستم از پادگان

فرار کنم ، وقت فرار را در شب صلاح دانستم .

هنگام شب وقتی که خواستم فرار کنم به سیمهای خاردار برخورد کردم اتفاقا دو سرباز تفنگ دار هم دنبالم بودند، به من ایست می دادند همینکه خواستم از سیمهای خاردار رد شوم ، لباسهایم به سیم خاردار گیر کرد هر چه کوشش کردم نتوانستم خود را خلاص کنم .

سربازها هم نزدیکتر می شدند. یکی از آنها گلن گدن را کشید و خواست به من شلیک کند در این هنگام خود را در معرض مرگ مشاهده کردم (از صمیم قلب صدا زدم : یا ابوالفضل به فریادم برس ، یا حضرت عباس مرا از دست اینها نجات بده).

تا این را گفتم : متوجه شدم لباسم پاره شد و (مثل اینکه کسی مرا از سیم های خاردار کشید و نجات داد). من هم پا به فرار گذاشتم و گویا سربازها مرا ندیدند و برگشتند.

بعد که انقلاب پیروز شد، (باز متوسل به حضرت ابوالفضل العباس (ع) شدم که هر طور هست بنده معاف شوم اتفاقا از طرف امام (ره) دستور آمد که سربازان فراری معاف شده اند).

و بنده هم معاف شدم .(۱۲۹)

کنار پیکر خود التهاب را حس کرد

حضور شعله ور آفتاب را حس کرد

هنوز نبض نگاهش سر تپیدن داشت

که گرمی نفس همرکاب را حس کرد

ز پیشِ آنکه بگوید: برادرم دریاب

حضور فاطمه و بوتراب را، حس کرد

نگاه ملتمس او خیال پرسش داشت

که در تبسّم زهرا، جواب را حس کرد

عطش سراغ وی آمد ولی نگفت ، انگار

صدای گریه بانوی آب را حس کرد

لبان زخمی فرق سرش دوباره شکفت

چه خوب زخم گلوی رباب را حس کرد

به عمق آبی

چشمان او کسی پی برد

که در تلاطم دریا سراب را حس کرد

کدام داغ به جان امام عشق نشست

که با تمام وجود التهاب را حس کرد

همین که ماه به یاد دو دست او افتاد

قلم قلم شدن آفتاب را حس کرد

ز شیهه ای و سواری که می رسد از دور

خروش شعله ور انقلاب را حس کرد(۱۳۰)

به حضرت قسم بخور

در سفر کربلائیکه چند سال قبل مشرف بودم و شبها در ایوان (حضرت سیدالشهداء(ع)) میخوابیدم و معمولاً اول شب به زیارت (حضرت ابوالفضل (ع)) میرفتم .

در یکی از شبها وقتی وارد صحن شدم ، دیدم دو نفر جوان مثل اینکه با هم نزاعی دارند و در مقابل حرم بطوریکه ضریح دیده میشد ایستاده اند.

یکی از آنها خواست کلامی بگوید که بزمین خورد و بی هوش شد، دومی هم فرار کرد. مردم دور او جمع شدند و او را شناسائی کردند و گفتند: از فلان قبیله است ، رئیس آن قبیله را خبر کردند، پیرمردی بود.

پرسید: وقتی به زمین افتاد کسی متوجه نشد که او چه میکرد، من جلو رفتم و گفتم : او اشاره به قبر (حضرت ابوالفضل (ع)) نمود و میخواست چیزی بگوید که دیگر نتوانست و بزمین افتاد. رئیس قبیله گفت : (او مورد غضب (حضرت ابوالفضل (ع)) واقع شده زیرا بدنش کبود و استخوانهایش خورد گردیده است . او را ببرید به صحن حضرت سیدالشهداء(ع) که اگر راه نجاتی داشته باشد از آنجا خواهد بود).

دوستانش او را بدوش کشیدند و به صحن (حضرت سیدالشهداء (ع)) بردند. دو شبانه روز در کنار یکی از غرفه ها به حال اغماء افتاده بود. شب سوم

که منهم نزدیک او میخوابیدم و منتظر بودم که امشب یا باید او از دنیا برود و یا از این وضع نجات پیدا کند.

زیرا شخصیکه مورد غضب واقع شده بیشتر از سه شبانه روز زنده نمیماند. ناگاه دیدم به خود تکانی داد و برخاست و نشست . افرادی که محافظ او بودند، از او پرسیدند: چه میخواهی ؟ گفت : ریسمان بیاورید و به پاهای من ببندید و مرا بطرف حرم (حضرت ابوالفضل (ع)) بکشید. این کار را کردند.

در بین راه نزدیک صحن (حضرت ابوالفضل (ع)) درخواست کرد که فلان مبلغ را به فلانی بدهید همان مقدار هم تصدق از طرف من به فقراء انفاق کنید.

دوستانش این عمل را تعهد کردند که انجام دهند. سپس از در صحن دستور داد، ریسمان را بگردنش ببندند و با حال تذلّل عجیبی وارد حرم کردند.

وقتی مقابل ضریح (حضرت ابوالفضل (ع)) رسید کلماتی به زبان عربی گفت ، که خلاصه اش اینست ، (آقا از تو توقع نبود که اینگونه آبروی مرا ببری و مرا بین مردم مفتضح نمائی .

من بد کنم و تو بد مکافات کنی

پس فرق میان من و تو چیست بگو

در اینموقع رئیس قبیله رسید و او را بوسید و ابراز خوشحالی کرد.

مردم از اطرافش پراکنده نمیشدند و نسبت به او که دوباره مورد لطف (حضرت ابوالفضل (ع) واقع شده بود ابراز علاقه می نمودند). من صبر کردم تا کاملا دورش خلوت شد، باو گفتم :

من از اول جریان تا پایان آن باتو بودم بعضی از قسمتهای سرگذشت تو را نفهمیدم ، مایلم برایم تعریف کنی ، گفت : (آن جوان که

با من وارد صحن شد، مدتی بود از من مبلغی طلب داشت . آنشب زیاد اصرار میکرد که باید طلب مرا همین اَلا ن بپردازی من ناراحت شدم و باو گفتم :از من طلبی نداری .

گفت : به جان ابوالفضل قسم بخور من بی حیائی کردم خواستم قسم بخورم که دیگر نفهمیدم چه شد)، تا امشب که درد و ناراحتی و فشار فوق العاده ای داشتم در همان عالم رؤ یا ملائکه را میدیدم که برای تشرف شخصی به حرم (سیدالشهداء(ع)) تشریفاتی قائل میشوند سؤ ال کردم : چه خبر است ؟ یکی از آنها گفت : (حضرت ابوالفضل (ع)) به زیارت برادرش (حضرت سیدالشهداء (ع)) میآید. من برای عذر خواهی خود را آماده میکردم ، که دیدم (حضرت بوالفضل (ع)) بالای سر من ایستاده و با نوک پا به من میزند و می فرماید: (برخیز بدرخانه ای آمده ای که اگر جن انس آن متوسل شوند محروم برنمی گردند). از همان جا حالم خوب شد و امیدوارم دیگر اینگونه جسارت بمقا(حضرت ابوالفضل (ع)) نکنم .(۱۳۱) افتاد
چشم نافذ تو چون بروی آب

خشکید از شرار نگاهت گلوی آب

دستت به آب خورد و دو چشمت نظاره کرد

ناخورده آب دیده گرفتی ز روی آب

بوسید آب دست ترا و به گریه گفت

مشتی بنوش تا نرود آبروی آب

از شرم آب کف به لب آورد و ناله کرد:

چون ریختی تو آب نخورده بروی آب ؟

دادی دو دست و دیده و سر تا مگر شوند

سیراب کودکان حرم از سبوی آب

تا شد نشان تیره بلا چشم و مشک تو

ماندند تشنه گان همه در آرزوی آب

(نوراییا) ز خاطره

ها کی رود برون

فریادهای العطش و گفتگوی آب (۱۳۲)

پلیس بی ادب

حضرت آیه الله (آقای حاج سید اسماعیل هاشمی) نقل می کند:

در زمان (حاج شیخ عبدالکریم حائری) (رضوان الله تعالی علیه) و داستان بی حجابی رضاخان قُلدر، دو تا پاسبان بودند که خیلی اذیت می کردند.

روزی زنی با روسری از خانه بیرون می آید، یکی از این پلیسها او را تعقیب می کند، آن زن هر چه او را قسم می دهد و (حضرت اباالفضل (ع)) را شفیع قرار می دهد در او اثر نمی بخشد).

بلکه آن بی حیا توهین هم می کند که اگر اباالفضل کاری از او ساخته می شد نمی گذاشت دستهای او ...

همان روز بحمام می رود و دلش درد می گیرد، معالجات اثر نمی کند و بدرک می رسد. غسّال گفته بود: دیدم ، مثل اینکه سیلی به صورتش خورده شده باشد صورتش سیاه شده بود.

پلیس دیگر شقاوت بیشتری داشت ، گاهی وارد خانه ها می شد و زنها را از خانه بیرون می آورد و روسری از آنها برمی داشت . (زنی او را به (حضرت اباالفضل (ع) قسم می دهد که اذیت نکن ، در جواب می گوید: اگر (حضرت کاری از او ساخته می شد...).

زن ناراحت می شود و نفرین می کند: (حضرت عباس جزایت را بدهد).

همان شب مامؤ ریت پیدا می کند. کشیک بازار شود. وقتی می خواسته از سوراخ درب اطاق نگهبانی نگاهی به بازار کند. (دستی به پشت گردن او می خورد و از اطاق بازار پائین می افتد و به درک می رسد). روز بعد برای خوشحالی ، تمام بازار

را چراغانی می کنند که (حضرت اباالفضل (ع) او را به مکافات خود رساند.(۱۳۳)

منکه می میرم برای دست تو

ای دو عالم مبتلای دست تو

چشم هفتاد و دو ملّت خون گریست

روز عاشورا برای دست تو

ساقی لب تشنه دریا بدوش

هفت دریا سوخت پای دست تو

در نمازی با قنوت معرفت

عشق می خواند دعای دست تو

لطف و احسان تو بی اندازه بُود

هر دو عالم شد گدای دست تو

یک تجّلی کرد و عالم را گرفت

جلوه ایزد نمای دست تو

اشک هم بر سینه و سر می زند

در عزای بی ریای دست تو

پیش چشمت هیچ کس بیگانه نیست

کاش بودم آشنای دست تو(۱۳۴)

دیوانه زنجیری

حجت الاسلام و المسلمین آقای حاج سید.. از رفقای مرحوم آیه الله (حاج آقا حسین خادمی قدس ا...) و آیه الله (حاج سید اسماعیل هاشمی) این جریان را در حضور ایشان شرح دادند از ایشان خواهش کردم مطالب را در ورقه ای مفصّل مرقوم فرمودند:

این جـانب سـید ... روحانی و امام جماعت محله .. همه سال در ایّام محرم و صـفر برای تبلیغ به خوزسـتان می رفتم ، یک سال برای درک فضیلت زیارت اربعین به کربلا مشرف شدم ، زوّار زیاد آمده بود.

منزل مناسبی پیـدا نکردم با چند نفر از اهل علم و ورحانیون ، مقابل صـحن مطهر (حضـرت سیدالشـهداء (ع)) در سـرای پاشـا اطـاقی اجاره کردیم ، بعـد از ظهری از حرم مطهر به منزل می آمـدیم جمعیت زیادی را در راه رو منزل مشاهـده کردیم سؤ ال کردیم .

گفتند: جوانی دیوانه شده و ناآرامی می کند مردم برای تماشای او جمع شدند.

نزدیک شدیم دیدیم زنی با یک حال عجیبی گریه می کند از

علت گریه اش پرسش کردم .

با سوز عجیبی جواب داد: من از اهل (کازرون شیراز) هستم و چند فرزند یتیم دارم ، و این پسر پدر ندارد، مشکلات آنها بر دوش من است و این دیوانه پسر بزرگ من است . بعد از تحصیلات و گرفتن دیپلم حالش بهم خورده و عقلش را از دست داده به دکترهای (شیراز و اصفهان و تهران) مراجعه کردیم ، نتیجه نگرفتیم .

گفتند: او را به خارج کشور ببر، وضع مالی به من اجازه نمی دهد، (تصمیم گرفتم برای شفا خدمت امام حسین (ع) و حضرت اباالفضل (ع) برسم)، شاید عنایتی بفرمایند.

عدّه مرا ملامت می کردند، اعتنا نکردم و حرکت کردیم (بکربلا)، خوشبختانه متجاوز از بیست هزار نفر از اهل (کازرون) با ما همسفر شدند وقتی به (کربلا) رسیدیم رفقای کازرونی از ما جدا شدند، گفتند: (ما تحمل کارهای این دیوانه را نداریم).

بالاخره مجبور شدم در این سرا منزل کوچکی اجاره کنم ، اکنون مشاهده می کنید فرزندم چه می کند،

آن دیوانه فحّاشی می کرد و ناسزا به مادر می گفت و جمعیت زیادی از تماشاچیان می خندیدند و مادر گریه می کرد. من ناراحت شدم رو کردم به تماشاچیان و گفتم : ایستاده اید می خندید و مسخره می کنید؟! بروید از او جلوگیری کنید. گفتند: کاری از ما ساخته نیست ، خودت برو نزدیک و جلوگیری کن ، رفتم جلو اسم او را صدا زدم .

گفتم : آقای (ماندنی) بیا ببینم چه می گویی ؟! دیدم خرامان خرامان به طرف من آمد و یک مرتبه حمله کرد که گلوی مرا

بگیرد و مرا خفه کند. (من با فضل خدا عجل کردم) (البته این سیّد بزرگوار، قد بلند و رشیدی دارد) و چند سیلی محکم به گوش او نواختم و نگذاشتم کاری انجام دهد. فورا نشست و دستهای خود را روی صورتش گذاشت و به من چند مرتبه گفت (بقاکم ا...) گفتم : بلند شو فورا بلند شد.

کسی بنام حسین بود، صدا زدم ، گفتم : طناب بیاور، طنابی حاضر کرد، با کمک رفقاء دستهای او را بستیم و زیر بغلش را گرفتیم ، رفتیم به طرف صحن (حضرت اباعبداللّه الحسین (ع)) وسط صحن که رسیدیم به حسین گفتم : فوری عجله کن جلو بیا، دیوانه نگاهی کرد و گفت : حسین توئی ؟ گفت : آری ، باز گفت : حسین توئی و با لگد محکم به قلم پای او زد، گفتم : چرا چنین کردی ، گفت : (بقاکم اللّه)، دیوانه را نزدیک رواق بردیم .

برای اذن دخول ایستادیم دیوانه چند مرتبه تعظیم کرد و گفت : (اناللّه و انّاالیه راجعون) من گریه کردم دیوانه فرار کرد و رفت آخر صحن مطهر لب ایوانی نشست ، خودم را به او رساندم . گفتم : برخیز بیا، اطاعت کرد. او را نزدیک حرم بردم .

نزدیک حرم که رسیدم از یکی از خدمه اجازه گرفتم که او را به ضریح مقدس دخیل ببندیم ، اجازه نداد گفت : حرم شلوغ است ، فردا صبح وقتی زوّار به منزلهای خود رفتند، به حرم (حضرت اباالفضل (ع)) ببرید. به منزل دیوانه برگشتیم و او را در اطاقی حبس کردیم .

روز بعد او را

به حرم (حضرت اباالفضل (ع)) بردیم و با مشکلاتی او را به ضریح دخیل بستیم . مادرش پیش او ماند، ما به منزل برگشتیم .

همان روز به (نجف اشرف) مشرف شدیم و بیست پنج روز در آنجا ماندیم . وقتی به (کربلا) مراجعت کردیم ، (در بین راه بشارت دادند که دیوانه حالش خوب شد و شفا یافت). وارد همان کاروانسرا شدیم ما در آن دیوانه گریه کنان آمد و گفت : (الحمدللّه بچه ام شفا یافت) و حالا هم حرم مشرف شده که طولی نکشید آن جوان ، با صورتی نورانی و لباسهای پاکیزه و منظم آمد. دست مرا بوسید و مصافحه کرد و با ادب کنار اطاق نشست .

حالش را پرسیدم ؟! گفت : من تشخیص نمی دادم کجا هستم ، فقط عدّای از ارتشیها و درجه دارها در نظرم می آمدند و به من دستورهائی می دادند. اگر اطاعت می کردم مرا اذیت نمی کردند و اگر فرمانشان را انجام نمی دادم ، با شلاق مرا می زدند. وقتی شما جلوی من آمدید، دستور دادند گلوی او را بگیر و خفه اش کن ، وقتی که به گوش من زدید خواستم تلافی کنم ، دیدم قد و قامت شما به قدری بلند شده که من وحشت کردم و دستم به زانوی شما نمی رسید، بدنم به لرزه افتاد و موقعیکه مرا صدا می زدید از ترس می گفتیم : (بقاکم الله) و موقعیکه مرا به ضریح بستید نمی فهمیدم آنجا کجا است . در این حال سیّدبزرگوار نورانی مقابل من نمایان شد.

فرمودند: (برخیز بامر خدا خوب شدی

. فورا عطسه کردم چشمم باز شد، متوّجه شدم اینجا حرم (حضرت اباالفضل (ع)) است و جمعّیت زیادی زیارت می خوانند. ناگهان سر و صدا بلند شد مردم شروع کردند به صلوات فرستادن و غوغائی شد نزدیک بود زیر دست پا آسیب ببینم ، عده ای کمک کردند مرا از بین جمعیت نجات دادند، مسئولین حرم مرا در حجره ای بردند و سؤ الهائی از من و مادرم نمودند و جوابها را می نوشتند و بحمداللّه آن افرادی که می آمدند و مرا اذیت می کردند و می گفتند: این کار را بکن و .... دیگر نزدیک من نشدند و حالت عادی پیدا کردم .(۱۳۵)

خون است دلم برای عباس

جان و دل من فدای عباس

عمری است در این غریب آباد

افتاده به سر هوای عباس

از دیده سرشک غم روان است

تا دل شده مبتلای عباس

جاویدترین حماسه مهر

خورده است رقم برای عباس

خورشید که چشمه حیات است

روشن شده از صفای عباس

افتاده دو دست مهربانش

از روی وفا به پای عباس

مانده است فرات تا قیامت

شرمنده چشم های عباس

جانم به فدای غیرتش باد

در حیرتم از وفای عباس

دیروز تمام کربلا بود

گلگون ز گل دعای عباس

باشد که نماز عشق خوانیم

یک روز به اقتدای عباس

فردا نبود شفیع ما را

جز دست ز تن جدای عباس

گفته است (شقایق) این غزل را

گر چه نبود سزای عباس (۱۳۶)

بچه ارمنی

روز تاسوعایی یکی از هیئت های اصـفهان به محل جلفای اصفهان ، که ارمنی ها منزل دارند، می روند. یکی از عزادارها کنار دیوار مشغول عزاداری و گریه و توسل به (حضرت اباالفضل (ع)) بود.

ناگاه می بیند در خانه ای باز شد و یک مرد ارمنی بیرون آمد. از

وضع عزاداری و گریه مردم تعجب می کند،و می گوید: چه خبر است ؟ آن مرد عزادار می گوید: (امروز متعلق به باب الحوائج (حضرت اباالفضل (ع) است .)

مرد ارمنی می گوید: من بچه پسری دارم که دستهای او فلج است . (مرا راهنمائی کن که از (حضرت اباالفضل شفای او را بگیرم .) آن مرد می گوید: (امروز روز (حضرت اباالفضل است برو بچه ات را بیاور و دستهایش را به علم و پرچم آن بزرگوار بمال .)

مرد اومنی هم با عجله با حال گریه دست های بچه را به علم می مالد و توسل پیدا می کند و منقلب می شود. نعره می زند و غش می کند، مردم منقلب می شوند و می گویند: که چه شده ؟ این می گوید: به مردم گفتم : کاری به او نداشته باشید، او را به حال آوردیم سؤ ال کردیم چه شده ؟ گفت : (مگر نمی بینید بچّه ام دستهایش را بالا و پائین می آورد و شفا پیدا کرده .) (۱۳۷)

نَبُوَد اگر چه لب خشکت آشنا با آب

چه خوش مرام تو دارد سر وفا با آب

چه گویمت که به یاد تو غرق اندوه است

شکوه شادی دیدارهای ما با آب

به مکتب شرف و شور و شوق و جانبازی

نوشت دفتر عشق تو را خدا با آب

شکست بغض زمان در گلوی خاطره ها

چو شُست کام تو را دست مرتضی با آب

شکست غیرت تو در مصاف نامردی

در آن کرانه که یک غنچه گفت بابا آب

دمی که تشنه لب از شطّ شوق برگشتی

شکست الفت صحرای کربلا با آب

فرات دجله ی شرم است در برابر تو

که کوفه داشت

نگاهی چو کیمیا با آب

فدای قدّ تو ودست بی تنت ای مرد

در آن معامله ی قوم بی حیا با آب

به یُمْن نام تو و افتخار سقّایی است

که هست رابطه ای بین شعرها با آب (۱۳۸)

درد شکم

خانمی برای این حقیر در نامه ای نوشتند: سالی که (حضرت آیت الله (حاج سیدمحمد باقر ابطحی) (امامزاده سید محمد(ع)) را می ساختند. در خرّمی زندگی می کردیم و پدرم از شفیتگان به (اهل بیت عصمت (علیهم السلام)) و (آیه الله ابطحی) بود و در برنامه ها مساعدت به مستمندان و خانه سازی و حمام و مسجد و درمانگاه سازی های ایشان کمک می کرد. شوهرم خدمت (آیه الله ابطحی) رسید، عرض کرد: سنگ سر درب (امام زاده سید محمد(ع)) را من می دهم و متاسفانه موفق نشد که سنگ را تقدیم کند، همان سال شوهرم مبتلا به درد شکم شد و بسیار رنج می برد.

ماه محرم رسید، شبها در مجالس روضه خوانی شرکت می کردم و (برای شفای شوهرم متوسل به اهل بیت (علیهم السلام) می شدم) و وضع مالی خوبی نداشتیم . شب هفتم محرم شد، در خواب دیدم وارد حرم (سید محمد(ع) از نواده های (حضرت اباالفضل (ع)) شدم آیت الله (حاج سید محمد باقر ابطحی) در کنار ضریح (سید محمد(ع)) بودند و سفره ای کرباسی یزدی جلوی ایشان گسترده بود و مقداری نان و انگور و انار و گوجه در سفره بود.

به من تعارف کردند و فرمودند: بنشین بخور ناراحت نباش گرچه شوهرت سنگی را که نذر کرده بود برای (سید محمد(ع))، نداد

و لیکن شوهرت حالش خوب می شود. یک مرتبه از خواب بیدار شدم و خواب را برای شوهرم تعریف کردم ،

ایشان (نذری برای (حضرت اباالفضل (ع) کرد، ناراحتی شکمش خوب شد)، چند سال گذشت از خرّمی به ده بید منتقل شدیم ، خانه بسیار بزرگی ساختیم ، وضع مالی خوبی پیدا کردیم ، نذری را که برای (حضرت اباالفضل (ع)) کردیم توسعه دادیم . سالی بعضی از افراد گفتند: این نذر سنگین است و مشکلات دارد، نذر را به مسجد بدهید،

پول او را به مسجد دادیم طولی نکشید درد شکم عود کرد، پشیمان شدیم باز نذر را در منزل عملی ساختیم ناراحتی شکم درد برطرف شد و وضع زندگی ما حالت طبیعی پیدا کرد.(۱۳۹)

مرا می خواهد آیا دستهایش ؟

که باشم علقمه با دستهایش

چگونه نشکند پشت برادر

که تن یک جا و یک جا دستهایش

فدای جان پر درد تو زهرا

که می گفتی خدایا! دستهایش

به حسرت عَرْشیان دیدند آنروز

بغل کرده خدا را دستهایش

به گردابی زنا مردیِّ این قوم

ز پا افتاد حتّی دستهایش

ابوالفضل آن علمدار دلاور

پناه ماست فردا دستهایش (۱۴۰)

پنجه برنجی

یکی از دوستان که چاپخانه دارد می نویسد: در سال ۱۳۷۵ برای خرید دستگاه چاپ سه بار به (مسکو) سفر کردم . در سفر برای خداحافظی به محضر آیه اللّه (سید محمد باقر موحد ابطحی) مشرف شدم تا از راهنمائیهایشان بهره مند گردم ، ایشان (قرآنهای با ترجمه روسی) بمن دادند تا به مردم آن سلمان اهدأ کنم .

یک جلد آن را به آقای (نیکوا اینومنیچ) مدیر کل شرکت سازنده دستگاه چاپ اهدأ کردم ، در سفر بعد وقتی مرا دید بسیار اظهار خوشبختی

کرد و گفت : من و همسرم که رئیس آموزش و پرورش است مرتب این کتاب را مطالعه می کنیم و نکته های بسیار با عظمتی را از این کتاب درک کردیم این (قرآن) برای ما بسیار قابل توجه و احترام بوده است .

این دوست ما می نویسد. ای کاش افراد خیرخواهی اقدام برای چاپ و نشر این کتاب در روسیه می نمودند.

در سفر سوّم در مسکو یک مشکل اداری برایم پیش آمد، پیش رئیس اداره رفتم ، وقتی وارد اطاق شدم ، چشمم به چیز عجیبی افتاد، (روی میز رئیس یک پنجه برنجی که روی او نوشته شده بود(علمدار ابوالفضل) قرار داشت .)

ابتدا حدس زدم آن را بعنوان یک چیز زینتی روی میزش گذاشته ، ولی بعد از آن سؤ ال کردم جواب داد: (من شیعه هستم و معجزه و کرامتهای بسیاری از آن (حضرت دیده ام ، این پنجه را به خاطر همین امر همراهم دارم (جانم بفدایش باد)) وقتی اطلاع از حال من و تَشَیّع و علاقه ام به (حضرت ابوالفضل (ع)) پیدا کرد، احترام فوق العاده بمن گذاشت و در هر مشکلی که داشتم چنان کمکم میکرد که این مختصر گنجایش شرحش را ندارد.

آری در کشوری که ۷۰ سال از هر گونه تبلیغ مذهبی محروم بوده است ، ائمه معصومین و اولادشان (علیهم السلام) این چنین برای افراد مستعد جلوه گری می کنند و صراط مستقیم حق را پیش رویشان می گذارند.(۱۴۱)

مدد از فیض سحر خواهم و از لطف نسیم

رسدم از گل رویت مگر ای دوست شمیم ؟

گر که فیض سحری هم نشود یار مرا

یا شمیمت ز

لطافت ندهد ره به نسیم

دل شب تا به سحر یاد رخ چون قمرت

در دل خویش کنم عکس جمالت ترسیم

لب لعل تو که سرچشمه نوشین بقاست

هست چون کوثر و رخسار تو جنّات نعیم

پور علم و ادبیّ و پدر فضل و کمال

تو ابوالفضلی و فضل است بدون تو یتیم

پدر گیتی از آوردن چون توابتر

مادر دهر هم از زادن چون تو است عقیم

خرید گوسفند

می نویسد: یکی از چوبانهای شیرازی می گفت : هر سال ده اوّل محرم یک زنی که سرو رویش به مسلمانی نمی خورد، می آمد و یک گوسفند بزرگ و چاق از من خریداری می کرد و از لحاظ قیمت هیچ گونه صحبتی نداشت ،

چند سال برنامه ادمه پیدا کرد اسباب کنجکاوی فراهم شد.

از او سؤ ال کردم ، جواب داد: (گوسفند را برای عزاداری (حضرت اباالفضل العباس (ع) خریداری می کنم) من و همسرم مسلمان نیستیم و علّت قربانی کردن گوسفند این است که شوهرم راننده کامیون می باشد.

در یکی از سفرمان اتفاق ناگواری برایش پیش آمد. (در یکی از سرازیریهای خطرناک ناگهان متوجه می شود ترمز ماشینش بریده است و هیچ کاری از دستش ساخته نیست . در آن اظطراب به ذهنش خطور می کند که شیعیان معتقد هستند که هر کس متوسل به (حضرت اباالفضل بشود و کمکی از ایشان بخواهد حاجتش را برآورده خواهد نمود.

در آن حال اظطرار از آن بزگوار طلب کمک می کند. ناگاه متوجّه می شود که کامیون با آن سرعت به صورت معجزه آسائی توقف نمود.)

بعد از آنکه شوهرم به منزل رسید و قضیه را نقل کرد هر دو تصمیم گرفتیم (هر سال ایام محرم

گوسفندی را جلوی دسته عزاداران (حضرت اباالفضل العباس قربانی کنیم) و گوشت آن را طبخ نموده و به عزاداران اطعام کنیم و خرید گوسفند برای این کار می باشد.(۱۴۲)

السّلام ای باغبان باغ خون

السّلام ای سالک دشت جنون

ای زده از نای دل فریاد عشق

جان پاک تو جنون آباد عشق

ای گل باغ امیرالمؤ منین

وی فروغ دیده امّالبنین

عشق و ایثار و وفا پابست تو

والقلم تفسیر شد با دست تو

دشت دین را آبیاری کرده ای

لاله ها را پاسداری کرده ای

آبروی آب ، اشک چشم توست

شور فریاد علی در خشم توست

ای امید کودکان عبّاس من

سوسن من سنبل من یاس من

کودکان احساس غربت می کنند

ناله در ناله صدایت می کنند

مِهْر من ماه علی میر حرم

ای به صحرای شهادت یاورم (۱۴۳)

پی نوشتها

۱- ایق خونین کربلا ۸۳

۲- همان آدرس ۷۴

۳- لاله های رنگارنگ ۷۶

۴- همان آدرس ۷۵

۵- لاله های رنگارنگ ۷۷

۶- همان آدرس ۷۶

۷- از نظر سالگرد ابی عبدالله (ع) روز سوم شعبان و حضرت ابولفضل (ع) روز چهارم شعبان بدنیا آمد

۸- نغمه های ولایت صفحه ۴۰

۹- نغمه های ولایت ، ۴۱ .

۱۰- همان ، ۹۲ .

۱۱- شقایق خونین کربلا، ۸۳ .

۱۲- همان آدرس ۹۳

۱۳- نغمه های ولایت ، ۴۳ .

۱۴- یکی از علماء و حجج اسلام بنقل از مقتل الحسین .

۱۵- گلهای نبوت ، ۸۲ .

۱۶- معاد شناسی ۷/۸۳.

۱۷- نغمه های ولایت ، ۴۷ .

۱۸- حضرت اباالفضل مظهر کمالات و کرامات

۱۹- گلهای اشک ، ۸۶ .

۲۰- مردان علم در میدان عمل ۷/۶۹

۲۱- نغمه های ولایت ، ۴۷ .

۲۲- مؤ لف

۲۳- نغمه های ولایت ، ۵۰ .

۲۴- از دوستان مؤ لف .

۲۵- نغمه های ولایت ، ۵۱ .

۲۶- والده مؤ

لف .

۲۷- گلواژه ، ۱/۱۰۷ .

۲۸- والده مؤ لف .

۲۹- غلام رضا رحمدل .

۳۰- كبريت الاحمر، ۴۲۸ .

۳۱- نغمه های ولايت ، ۵۱ .

۳۲- سردار كربلا، ۲۶۲ .

۳۳- گلواژه ، ۱/۱۰۶ .

۳۴- كبريت الاحمر، ۱۶۷ .

۳۵- گلواژه ، ۱/۱۰۷ .

۳۶- سردار كربلا، ۲۸۹ .

۳۷- گلهای اشك ، ۸۷ .

۳۸- لصديق المؤ لف .

۳۹- گلواژه ، ۱۰۷ .

۴۰- صديق المولف .

۴۱- گلواژه ، ۱/۱۰۷ .

۴۲- صديق المؤ لف .

۴۳- (گلواژه ، ۱/۱۰۹.)

۴۴- صديق المؤ لف .

۴۵- گلواژه ، ۲/۱۴۸ .

۴۶- صدیق المؤ لف .

۴۷- گلواژه ، ۲/۱۵۴ .

۴۸- صدیق المؤ لّف .

۴۹- گلشن راز، ۵۲ .

۵۰- شخصیّت حضرت ابوالفضل (ع): ۱۲۴ .

۵۱- گلشن ولایت ، ۱۲۵ .

۵۲- کبریت الاحمر، ۱۶۶ و شخصیت ابوالفضل (ع) .

۵۳- شخصیت ابوالفضل (ع)، ۷۲ .

۵۴- شخصیت حضرت ابوالفضل (ع)، ۵۳ .

۵۵- همان آدرس ، ص ۵۵ .

۵۶- کرامات الصالحین ، ۲۳۱ .

۵۷- شخصیت ابوالفضل (ع)، ۳۲ .

۵۸- کرامات الصالحین ، ۲۸۶ .

۵۹- شخصیت حضرت ابوالفضل (ع) پشت کتاب .

۶۰- الوقایع و الحوادث ، ۳/۴۲ .

۶۱- الوقایع و الحوادث ، ۳/۴۰ .

۶۲- گلواژه ، ۲/۱۴۹ .

۶۳- معجزات و کرامات ، ۴۴ پرچمدار کربلا، ۹۴ الوقایع و الحوادث ، ۳/۴۵ شخصیت حضرت اباالفضل (ع)، ۶۹ .

۶۴- گلزار ثابت ۷۴ .

۶۵- الوقایع و الحوادث ، ۳/۴۱ . معجزات و کرامات ، ۴۸ .

۶۶- گلزار ثابت ، ۷۵ .

۶۷- الوقایع و الحوادث ، ۳/۴۴، معجزات وکرامات ، ۴۴ .

۶۸- گلزار ثابت ، ۷۰ .

۶۹- معجزات و کرامات ، ۴۷. الوقایع و الحوادث ، ۳/۴۵ .

۷۰- گلزار ثابت ، ۶۹ .

۷۱- نقل از تذکره الشهداء، ۲۴۷ .

۷۲- شخصیت ابوالفضل

، ۷۱ .

۷۳- الوقایع و الحوادث ، ۳/۳۹ .

۷۴- گلزار ثابت ، ۶۹ .

۷۵- الوقایع و الحوادث ، ۳/۳۶ .

۷۶- گلزار ثابت ،

۷۷- الوقایع والحوادث ، ۳/۳۸ کبریت الاحمر شخصیت ابوالفضل ، ۷۶ .

۷۸- لاله های رنگارنگ ، ۷۷ .

۷۹- لاله های رنگارنگ ، ۷۹/۷۷ .

۸۰- وقایع الآیام بخش محرم الحرام .

۸۱- گلهای اشک ۸۹ .

۸۲- معجزات و کرامات ، ۵۱ .

۸۳- گلهای اشک ، ۸۹ .

۸۴- مجموعه انوار، ۲۳۰ .

۸۵- دسته گل محمدی ، ۲۹۳ .

۸۶- زندگانی حضرت ابوالفضل ، ۵۳ .

۸۷- راهیان نور، ۱۷۸ .

۸۸- زندگانی حضرت ابوالفضل (ع)، ۶۲ .

۸۹- گلهای اشک ، ۸۵ .

۹۰- لصدیق المولف .

۹۱- گلهای اشک ۸۵ .

۹۲- منهاج السرور، ۳/۲۴۴. جامع الدّرر، ۲/۴۰۷ .

۹۳- گلهای اشک ، ۸۵ .

۹۴- منهاج البیان ، ۲۴ .

۹۵- گلهای اشک ، ۸۴ .

۹۶- باب الحوائج ، ۲۸۶ .

۹۷- اشک شمع ، ۵۸ .

۹۸- اشک شمع ، ۵۷ .

۹۹- حیاه العباس ، ۵۹ .

۱۰۰- اشک شمع ، ۵۷ .

۱۰۱- همان مدرک .

۱۰۲- اشک شمع ، ۵۷ .

۱۰۳- همان .

۱۰۴- اشک شمع ، ۵۷ .

۱۰۵- چهره درخشان قمر بنی هاشم (ع)، ۴۵۴ .

۱۰۶- خلوتگه راز، ۱۹۴ .

۱۰۷- همان ، ص ۴۵۱ .

۱۰۸- خلوتگاه راز، ۱۹۲ .

۱۰۹- همان ، ص ۴۸۱ .

۱۱۰- نغمه های ولایت ، ۱/۸۴ .

۱۱۱- همان ، ص ۳۴۰ .

۱۱۲- همان ، ص ۴۱۷ .

۱۱۳- لاله های رنگارنگ ، ۷۹ .

۱۱۴- همان ، ص ۴۱۹ .

۱۱۵- همان ، ص ۴۶۴ .

۱۱۶- عین الله ، حضرت علی علیه السلام است .

۱۱۷- لاله های رنگارنگ ، ۷۹ .

۱۱۸- همان .

۱۱۹- لاله های رنگارنگ ، ۷۸ .

۱۲۰- همان ، ص ۴۶۷ .

۱۲۱-

همان ، ص ۴۶۷ .

۱۲۲- داستانهای جالب ، ۲۵۴ .

۱۲۳- داستانهای جالب ، ۲۵۳ .

۱۲۴- خلوتگاه راز، ۱۹۵ .

۱۲۵- مؤ لف .

۱۲۶- مظهر کمالات ، ۱۷۱ .

۱۲۷- مجله خانوداه سال پنجم شماره نود پانزدهم اسفندماه ۱۳۷۴ شماره مخصوص نوروز ۱۳۷۵ ص ۲۲.

۱۲۸- نماز شام غریبان ۸۰

۱۲۹- مؤ لف .

-۱۳۰ ۱۳۰ نماز شام غریبان ص ۸۶

۱۳۱- پرواز روح ، ۵۸ .

۱۳۲- نماز شام غریبان ، ص ۸۸ .

۱۳۳- (حضرت اباالفضل مظهر کمالات و کرامات ، ص ۴۴۷ .

۱۳۴- نماز شام غریبان ، ص ۹۴ .

۱۳۵- همان ، ص ۴۴۸ .

۱۳۶- نماز شام غریبان ، ص ۹۳ .

۱۳۷- همان ، ص ۴۵۱ .

۱۳۸- نماز شام غریبان ، ص ۸۵ .

۱۳۹- همان ، ص ۴۵۲ .

۱۴۰- نماز شام غریبان ، ص ۸۴ .

۱۴۱- همان مدرک

۱۴۲- مدرک قبل

۱۴۳- نماز شام غریبان ، ص ۸۲ .

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹